

م. ا. به آذین

گواهی چشم گوش

گواهی چشم و گوش

م.ا. به آذین



گواهی چشم و گوش

م. ا. به آذین

چاپ اول، دی ماه ۱۳۵۹

حق چاپ و نشر برای نویسنده محفوظ است

بها ۶۰ ریال

به دعوت سازمان همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا، راه کابل درپیش گرفتم تا در جمع نمایندگان بیست و دو کشور چند روزی در کوره انقلاب افغانستان سرکنم، و تاجائی که بتوان دید و شنید و بو برد، به حقیقت کار و روزگار مردم آن سامان برسم.

بازپیرانه سر چه شور و شتابی درمن است: انقلاب رهائی بخش ظلمت‌زدا، دراین سو و آن سوی مرز برادری ایران و افغان. دو همسایه، دو هم‌زبان و هم‌کیش، در کاربردن از گذشته‌ای دردناک پنجه درپنجه دشمنان انقلاب از درون و بیرون، و به رغم هرچیز و هرکس، یار و هم پشت یکدیگر. اما بی‌دغدغه نبودم. نیش پرسش‌هایی درخاطر من می‌خلید. درچه کارند و درچه کاریم؟ این دو انقلاب شکوهمند، این زمین لرزه‌های شگرف که کاخ قدرت جهان‌خواران آمریکا از آن شکاف برداشته است، آیا یکدیگر را در برادری و یگانگی طبیعی‌شان بازخواهند یافت؟ چه می‌شنویم؟ آیا به راستی خط اسلام و کفر است که مردم را در کوه و دشت افغانستان از هم جدا می‌کند، یا خط استضعاف و استکبار، خطر نرج و کار از یک‌سو، زور و ستم و غارتگری از سوی دیگر؟ باید بروم. زودتر باید بروم و ببینم.

افسوس! خط مستقیم همیشه کوتاه‌ترین راه نیست. در فضای بدگمانی و وحشت و دشمنی کور که دیو و سوسه‌گر امپریالیسم می‌کوشد تا میان ما پدید آورد، و می‌داند که نمی‌تواند، تازمانی که خصلت ضدامپریالیستی این دو انقلاب برجاست، نمی‌تواند، راه تهران به کابل ناچار از وین و برلن می‌گذرد. لقمه‌ای که باید از پس گردن به دهان برد. باک نیست.

چهار بار هواپیما عوض کردم و در آغاز سومین روز، در گرمای ۴۰ درجه و آفتاب بی‌پروای تیرماه با دیگران در فرودگاه کابل پیاده شدم. همه چیز عادی است. به پیشواز آمده‌اند. خوش‌آمد می‌گویند و راهنمائی می‌کنند. با این‌همه، جابجا سربازان و نوجوانان مسلح مراقبند. پیش از

نشستن بر زمین نیز، هواپیماها و هلیکوپترهای نظامی شوروی را در حاشیهٔ خاکی فرودگاه دیده‌ام، با انبوه کامیون‌های نفربر و چندتانک. حضوری در آرامش و نظم، درست برای آن‌که بدانند که هست و جای شوخی نیست. راه از فرودگاه تا محل اقامت‌مان به سادگی پیموده می‌شود. هیچ محافظی پیشاپیش یا پشت سرمان نیست. زندگی آرام و بی‌تشویش جریان دارد. منظرهٔ شهر، خاک گرفته و آفتاب خورده به چشم آشناست: قزوین بیست‌سال پیش خودمان، با ابعادی گسترده‌تر. دکان‌ها و مغازه‌ها باز است. مردم در رفت‌وآمدند. تاکسی و اتوبوس و ترولی‌بوس تند و بی احتیاط می‌گذرند. جابجا، خری بردبار و خویشتن‌دار، با باری از میوه و سبزی بر پشت ایستاده چرت می‌زند و درکنارش فروشندهٔ دوره‌گردی با عمامهٔ ژولیده و پرحجم افغانی و شلوار بلند و فراخ و چین درچین سفید خریداران را راه می‌اندازد. جمعیت در مرکز شهر انبوه‌تر است. چهره‌ها غالباً تیره، نگاه‌ها تیز و فروزان. زنان بیشتر با چادری رنگین دیده می‌شوند که سراپایشان را می‌پوشاند و تنها توری ریزبافتی راه را بر دید چشمان باز می‌گذارد. برخی نیز پیراهن و دامن پوشیده‌اند و حجاب ندارند. تک و توک حتی دخترانی را در بلوز و شلوار می‌توان دید. به اقامتگاه می‌رسیم. جابجا می‌شویم و دست وروئی می‌شوئیم. سخت گرسنه‌ام. تا نهار آماده شود، با دوستان افغانی چای سبز می‌نوشیم و گپ می‌زنیم. گفتنی بسیار دارند، از جنایات زمان امین و ما پرسیدنی فراوان. اما فرصت گفتگو به تفصیل نیست. ما را به سرمیز می‌خوانند. پس از نهار، به اتاق خود می‌روم و کمی دراز می‌کشم. خسته‌ام. اما خواب نیست: کرخ گشتگی غربت‌زده‌ای در زمزمهٔ ولرم و مرطوب کولر. برمی‌خیزم و ریش می‌تراشم، رخت عوض می‌کنم. برنامهٔ امروز جلسهٔ گشایش کنفرانس همبستگی درمهمانخانهٔ انترکنتینانتال را تاتپه‌های بیرون شهر که مهمانخانه بر آن بنا شده است و دید زیبایی بر قسمتی از شهر دارد دور است. گردش سواره و عبور از برابر پاره‌ای ساختمان‌های دیدنی. اینجا دانشگاه کابل است، این دانشکدهٔ پزشکی، و این یک دانشکدهٔ حقوق. کمی دورتر پلی‌تکنیک. این‌هم زیارتگاه شاه دوشمشیره و کوه‌سخی. و چه گویا است این لقب شاه دوشمشیره برای مولای متقیان، علی‌ابن ابیطالب و بدنیت بدانید که سخی هم لقب دیگر آن حضرت است.

سالن مهمانخانهٔ انترکنتینانتال، در طبقهٔ همکف. نیم‌ساعت

گذشته از چهار، هیئت رئیسه، کنفرانس می‌آیند و درجای خود می‌نشینند. دکتر مجاور احمد زیار، عضو آکادمی علوم افغانستان آغاز سخن می‌کند، به زبان پشتو با ترجمه به دری و انگلیسی و فرانسه. پس از او بارن ری، نایب رئیس هندی سازمان همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا، درباره انقلاب افغانستان و کمک نظامی اتحاد شوروی و موج تبلیغات مخالفی که در این باره به راه انداخته‌اند سخن می‌گوید و اعلام می‌کند که قصد ما از آمدن، دانستن حقیقت اوضاع افغانستان است و بازگفتن آن به جهانیان. آنگاه سلطان علی‌کشمند، معاون صدراعظم و وزیر پلان‌گذاری (برنامه‌ریزی) که عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب و معاون شورای انقلابی نیز هست، به سخن برمی‌خیزد و آرام و شمرده، به شرح اوضاع افغانستان پس از هفتم ثور (اردیبهشت ۵۷) و مرحله دوم انقلاب در ششم جدی (دیماه ۵۸) می‌پردازد.

کشمند مردی است در حوالی ۴۰ سالگی، بلندبالا و کمی تنومند با چهره‌ای پهن و گندمگون، تا اندازه‌ای مایل به زردی، از قبیله شیعی مذهب هزاره که در اصل از تیره‌های مغولند اما به زبان دری سخن می‌گویند. او نکته‌ای را که مقامات رسمی افغان بارها گفته و تکرار کرده‌اند یادآوری می‌کند که سربازان اتحاد شوروی طبق ماده چهار قرارداد دوستی دو کشور به درخواست دولت افغانستان در مقیاسی محدود و تنها برای کمک به مقابله با هجوم ضدانقلاب آمده‌اند، و همین که رخنه‌گری مسلحانه شورشیان مزدور امپریالیسم از آن سوی مرزها با تضمین معتبر بین‌المللی پایان پذیرد، دیگر موجبی برای ماندن نیروهای نظامی شوروی نخواهد بود و آن‌ها خاک افغانستان را ترک خواهند گفت. او تاکید می‌کند که آمریکا و متحدانش با همدستی چین می‌کوشند تا با مسلح کردن دارودسته فئودال‌ها و زمین‌داران و موقوفه‌خواران روابط افغانستان انقلابی را با همسایگانش، بویژه پاکستان و ایران، تیره سازند و کانون تشنجی در این گوشه از جهان بوجود آورند که به آن‌ها امکان دهد مواضع خود را با خاطری آسوده در خلیج فارس و اقیانوس هند برای مداخله در ایران و کشورهای عربی تحکیم کنند و همچنان به غارت منابع نفت خاورمیانه ادامه دهند.

جلسه گشایش کنفرانس پایان می‌پذیرد. با میزبانان افغانی به اقامتگاه خود برمی‌گردیم. پیش از شام فرصتی برای گفتگوی خصوصی‌تر هست. آنچه می‌شنوم این است:

"رویهمرفته اکنون دولت انقلابی ما بر سراسر کشور مسلط است. مردم بطور عمده به زندگی عادی برگشته‌اند. تبلیغات ضدانقلاب - که خونریزی‌ها و افراط‌کاری‌های تحریک‌آمیز دوران حفیظ الله امین بدان میدان می‌داد دیگر بردی ندارد. مردم امنیت می‌خواهند و می‌پایند. از روستاها و شهرهای کوچک دور افتاده می‌آیند و سلاح بر زمین می‌گذارند. خواست‌شان درمداکره با مقامات رسمی به سه‌چیز خلاصه می‌شود:

- کسانی که در زمان امین برادران ما را به نام حزب کشتند به ما تسلیم شوند تا انتقام بگیریم.

- امنیت ما در برابر اشرار تامین شود.

- زیان‌هایی که از ویرانی‌خانه‌ها و سوختن خرمن‌ها به ما وارد شده است جبران گردد."

"شورشیان فریب‌خورده و گروه مزدوران راهزن پیش از این در دسته‌های پانزده بیست نفره به روستاها و آبادی‌ها هجوم می‌آوردند و خانه‌ها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها و ادارات دولتی را آتش می‌زدند و هر کسی را که به دفاع از جان و مال خود برمی‌خاست می‌کشتند با این‌همه، به مقر حزب یا پادگان‌های نظامی که نگهبانان‌شان با آتش گلوله پاسخ می‌دادند حمله نمی‌کردند. اکنون آن‌ها زمینه را در داخل افغانستان تا حد زیادی از دست داده‌اند، ضعیف شده‌اند و دیگر در دسته‌های متشکل عمل نمی‌کنند. به صورت فردی، یا حداکثر دوسه نفره، رخنه می‌کنند و کادرهای حزبی و ارتشی یا دولتی را غافلگیر می‌کشند و درمی‌روند."

می‌پرسم: "به گمان شما، چه کسانی به آن‌ها می‌پیوندند و برای چه؟"

- "پیش از این، در زمان امین، موجبات نارضایتی بسیار بود. زندان، مصادره خانه و مال‌وزمین، کشتار بی‌بها، و آن پرچم سرخ و آن رنگ سرخ که از درودیوار می‌بارید. حالا، از این همه دیگر خبری نیست. پرچم ملی ما همان سبز و سیاه و سرخ همیشگی است، با آرم تازه که دیده‌اید. چه قدر همین پرچم در تسکین مردم و بازگشت‌شان به سوی انقلاب تاثیر داشته است. حالا، اگر گاه کسانی به شورشیان بپیوندند، بیشتر از آن روست که در نقاط دور افتاده و بیرون از حیطه محافظت ما هستند. می‌آیند و با تهدید به کشتن و سوزاندن مردم را مجبور به رفتن می‌کنند، به آن سوی مرز، در پاکستان..."

زبان‌ش به گفتن نمی‌گردد. من هم به‌تر می‌دانم که نشنوم. موضوع دیگری پیش می‌گشتم:

"دوسه روزپیش، گویا آقایان دستورا عتصاب عمومی داده بودند چگونه گذشت؟"

— "برخلاف آن بار که دامنهء اعتصاب وسعت داشت و کارحتی به تیراندازی از سوی ضدانقلاب کشید، این بارتنها در مرکز کابل مغازه داران صاحب سرمایه که از تهدیدهای تخریب و آتشسوزی و کشتار به هراس افتاده بودند تا نزدیک ظهر بنگاه های خود را بستند، و چون دیدند و خبر یافتند که در دیگر نقاط پایتخت و شهرهای دیگر همه جا باز است و آب از آب تکان نمی خورد، آنها هم باز کردند."

— "مخالفتان عقیدتی انقلاب چه کسانی هستند؟"

— "بیشتر مائوئیست ها و اخوان المسلمین اند که دست دردست یکدیگر دارند و به طور عمده از مرز غربی ما به داخل نفوذ می کنند."

— "از ناحیهء هرات؟"

— "نه چندان، پاکسازی در آنجا خوب پیش می رود. بیشتر از ناحیهء هلمند است..."

گفت و گو گل انداخته است و هنوز می تواند به شیرینی ادامه یابد. ولی ما را به شام می خوانند.

پنجشنبه پنجم تیر

دیشب، هشت ساعت خواب نیروبخش.

از کوفتگی این روزهای سفر، بادوندگی و تشویش و بی خوابی های آن، خاطرهء دوری در مهره های پشت و گردنم باقی است. ولی ماهیچه ها آرمیده است نشاطی دارم.

هشت ونیم بامداد، همراه مهمانداران افغانی به فرودگاه می رویم. برنامهء امروز: بازدید از دو منطقه در شمال و جنوب شرقی کشور، جایی که خبرگزاری های غربی در این روزها به اصرار گفته اند آشوب زده است جنگ و کشتار، محاصره، بمباران...

چند هواپیمای کوچک دو موتوره درست راست میدان دیده می شوند، یک باله، با پروانه های نازک، گوئی از حلبی. نگاه پرسیانم در چهره ها می کاود. درهمه یک نگرانی می خوانم: "باهمین ها پرواز خواهیم کرد؟". به خود می گویم: "دل داشته باش!" و شاید برای سرکوب ترس خود، به گروهی می پیوندم که به استان پکتیا می رود، در مرز پاکستان.

جو آنجا می‌گویند داغ‌تر است .

از نردبان آویخته به بدنهء هواپیما بالا می‌روم . محوطه‌ای تنگ و باریک ، با سقف کوتاه . نیم‌خمیده ، خود را به صندلی ردیف سوم می‌رسانم و کنار روزن جا می‌گیرم . گرم است . مدتی می‌گذرد تا همه سوار شوند . خانم مهماندار هواپیما فراموش نمی‌کند که از همراهان افغانی‌مان خشاب فشنگ تپانچه‌هاشان را بگیرد . نگاه می‌کنم . بیست و چند نفری هستیم . هواپیمای دیگری هم در این مسیر با ما خواهد بود .

خلبان و کمک‌خلبان به کابین خود دردماغهء هواپیما می‌آیند . در و پرده‌ای در میان نیست . می‌بینم که موتور را روشن می‌کنند . پروانه‌ها به گردش می‌افتند . ابتدا به ناباوری و گوئی په‌بازی سپس ، با خرخری ناشکیا ، تندوتندتر می‌چرخند . خلبان دسته‌ای را که بالای سرش بر سقف کابین کار گذاشته‌اند می‌کشد . واینک هواپیما بر زمین می‌رود ، سرعت می‌گیرد و یک‌باره از جا کنده می‌شود .

در آسمان کابل چرخ می‌زنیم و اوج می‌گیریم . شهر در بستر و کناره‌های چند دره گسترده است . درپهنهء میانی آن که از دوسو کشیده می‌شود ، خانه‌ها و خیابان‌ها ، باغ و درخت و سبزه ، کاخ‌ها و دولت‌سراها . و در حاشیه که وسعت خاک گرفته‌ای دارد ، خانه‌های کاهگلی تا کمرکش تپه‌های کچل آفتاب‌سوخته بالا می‌رود و هریک را جدا جدا در میان می‌گیرد . بیابان‌های سربالا ، در دل شهر .

این کومه‌های رنج را من دیده‌ام . آنجا راه ماشین‌رو نیست . برق نیست . آب نیست . ساکنانش از روستائیانی هستند که در این دو سه ساله به پایتخت پناه آورده‌اند و جمعیت شهر را از مرز میلیون گذرانده‌اند . کار عظیم و دشوار سازندگی اینجا در پیش است ، به دست و برای مستضعفان افغان . . . اگر کارافزایان دور و نزدیک بگذارند . و می‌گذارند . چاره‌ای نخواهند داشت . اما لحظه‌های سختی است که باید از سر گذرانند . باز به همت همان مستضعفان .

روبه جنوب در پروازیم . از فراز رشته‌کوه‌های بلند می‌گذریم . توده‌های انبوه سنگ ، نوارهای باریک و پهن برف . آن پائین ، در نشیب دره‌هایی که یکی پس از دیگری آغوش می‌کشایند ، مارپیچ رودها و سبزهء نواز شگر کشت‌ها و بیشه‌ها . و باز گنبدهای برهم‌نهادهء خاک و سنگ ، اخرائی و قهوه‌ای و سبز و نارنجی و کبود ، رگه‌های برف و باریکه‌های گیاه در آغوش صخره‌ها . پرواز در دهلیز مه گرفتهء دو کوه ، با تکان‌های شدید ،

و دلهره^۴ برخورد و سقوط در قعرهای بسته^۵ بی‌فریاد .

پس از نیم ساعت ، دره^۶ پهنآوری به پیشواز می‌آید . جائی سرسبز و پرآب ، با شالیزارهائی برکناره‌های هموار رود . هواپیما از ارتفاع خود می‌کاهد و از فراز درخت‌ها و خانه‌های روستائی می‌گذرد . اینک خوست ، شهرکی در سی‌کیلومتری مرز پاکستان با ساختمان‌های نظامی‌اش و محوطه^۷ بازی که در آن فرود می‌آئیم . جابجا ، آشیانه‌های مسلسل ، یکی دوتانک ، یک هلیکوپتر و گروهی سرباز و افراد مسلح غیرنظامی . دگرم (سرگرد) احمدعلی ، فرمانده^۸ هنگ ۲۵ پیاده ، با چندتن کارمند ارتشی و کادر حزبی پیش می‌آیند . مهمانداران ما را به هم معرفی می‌کنند . برخوردی ساده ، با صمیمیتی خویشن‌دار . وقت کم است . جیب‌ها آماده‌اند . مهمانان سواری می‌شوند . فرمانده لطف می‌کند و مرادرماشین سواری سیاه رنگ خود که رانندگی‌اش را سربازی به عهده دارد می‌نشانند .

از جاده^۹ خاکی در سایه^{۱۰} درختان می‌رویم . کشتزارهای گندم و جو و جالیز حبوبات ازدوسو دیده می‌شود ، سبز و انبوه ، در زمین‌هائی نه‌چندان بزرگ . منطقه^{۱۱} پر نعمت خرده‌مالکی ، که می‌شنوم سالی دوبار از آن محصول برمی‌دارند . جا به جا ، بالای دیواره^{۱۲} سبزپوش خندق‌ها ، گاو و گوسفند در چرا هستند ، مرغ و خروس زمین را نک می‌زنند . در راه به گاری‌های تک اسبه و نوجوانان چرخ سوار برمی‌خوریم که به ما کوچه می‌دهند . موتور-سیکلت‌ها و یکی دو ماشین باری ، انباشته به کالا و مسافر ، خود را کنارتر می‌گیرند و همچنان می‌روند . با این همه ، نمی‌توان فراموش کرد که در منطقه نظامی هستیم . سربازان و مردان مسلح قبائل ، تفنگ یا کالاشینکف ازدوش آویخته ، فراوان دیده می‌شوند و مراقب‌اند .

به روستای غرغشت می‌رسیم و پیاده می‌شویم . دبیرستان پسرانه ، در ساختمانی یک‌طبقه با دیوارهای شیرآهک مالیده . کلاس‌ها به یک راهرو دراز باز می‌شوند . به یکی از آن‌ها سرمی‌زنیم . درس ریاضی ، سال چهارم . هیجده بیست دانش‌آموز برنیمکت‌ها نشسته‌اند و جمع ناشناخته^{۱۳} ما را به کنجکاوی و رانداز می‌کنند . پرسش و پاسخ ، درحد اینگونه برخوردها . خوست و حومه‌اش ، سه دبیرستان پسرانه دارد و یک دخترانه . وضع آرام است . دبیران همه سرکار حاضر می‌شوند . درس فقه هم داریم ، بله .

سرکشی به یک دوکلاس دیگر . و اینک کتابخانه : اتاقی باریک با فرش زیلو ، کتاب‌هائی چیده برطاقچه‌ها ، بیشتر چاپ ایران . نزدیک پنجره ، یک میز کوچک و یک صندلی . دم در ، گنجه‌ای که بالای آن عکس خاک

خورده‌ای از فیدل کاسترو و نورمحمد تره‌کی می‌توان دید .
 به‌حیاط دبیرستان می‌رویم . در و دروازه‌ای ندارد . زمینی صاف با
 حاشیه درختان که یک تور والیبال دونیمه‌اش می‌کند . جشن کوچکی
 ترتیب داده‌اند . در وسط ، دومرد با عمامه سفید و سیاه ، پیراهن
 دراز و شلوار فراخ پرچین ، پاهابرنه ، هریک طبلی دو رویه ، باریک و
 دراز ، به‌گردن آویخته ، ضرب شمرده و موزونی می‌گیرند . دانش‌آموزان ،
 بزرگ و کوچک به‌ترتیب قد ، حلقه نیم‌پسته‌ای درست می‌کنند و به‌رقص
 قدم برمی‌دارند . گاه به‌راست و گاه برچپ نیم‌چرخ می‌زنند و کف‌ها به
 هم می‌کوبند . ازهمراهان افغانی وکسانی که به پیشواز ما آمده‌اند نیز
 کسانی به‌جمع می‌پیوندند . بی‌هیچ تکلف . ومن می‌بینم که رئیس زیارمل ،
 عضو کمیته ایالتی نیمروز که اخیرا مامورخوست شده‌است ، کالاشینکف
 خود را به دیگری می‌سپارد و به رقص درمی‌آید . ولی برکمرش ، پاشنه
 فلزی تپانچه‌اش سرک می‌کشد .

از غرغشت به مکتب تخنیکی (مدرسه فنی) شهید محمدعلی می‌رویم .
 راه‌چندان دور نیست . به‌زحمت ، ده دقیقه‌ای با ماشین . از دروازه
 می‌گذریم و پیاده می‌شویم . ساختمانی بتونی . بوی نازک و بیمار نواز
 درختان اکالیپتوس که به فاصله کمی از مدخل ساختمان سر به آسمان
 کشیده‌اند . طبقه دوم ، تالاری پهناور با ستون‌های چارگوش ، و از دو
 سو ، پنجره‌هایی درنیمه بالائی دیوارهای سفید . جریان نرم هواچیزی
 از گرما نمی‌کاهد . نمایندگان مردم محل و ریش سفیدان قبایل بر
 صندلی‌ها نشسته‌اند و برای ما مهمانان ، در ردیف جلو ، نیمکت‌هایی
 خالی گذاشته‌اند . اینجا و آنجا ، سربازان و تفنگداران داوطلب محلی
 ایستاده‌اند .

سکویی تخته‌ای ، قالی‌پوش ، با دو بلندگو پیش روی ماست . منشی
 کمیته محلی حزب ، به اتفاق مترجم ، بالا می‌رود و خوش آمد می‌گوید .
 اشاره‌ای مختصر به آنچه انقلاب برای مردم به ارمغان آورده است و آنچه ،
 در انحراف از اصول مردمی انقلاب ، در زمان امین بر مردم گذشته است :
 تندروی و زور و فشار ، زندان و مصادره ، کشتار . و این بهانه‌ای شد تا
 ضدانقلاب به نام اسلام دست به فتنه بزند . تشویق فرار به آن سوی مرز .
 تشکیل گروه‌های مسلح در پاکستان . توطئه سازمان یافته آمریکا و چین به
 کارپردازی ضیاء الحق . ولی مردم ، پس از دیدن آنچه از غارت و آتش‌سوزی
 و دستبرد به مال و جان و ناموس کسان که این‌رخنه‌گران مزدور مرتکب شده‌اند ،

دیگری برده‌اند که دشمن، در درون و بیرون مرز، کیست و چه می‌خواهد. از این‌رو، خود به پاسداری دستاوردهای انقلاب برخاسته‌اند و گروه‌های مقاومت تشکیل داده‌اند، و اینان که اینجا می‌بینید، نمایندگانشان هستند. شورشیان دیگر جرات رخنه‌گری ندارند. حزب و ارتش و افراد قبائل، دست در دست هم، بیدارند. منطقه، ما آرام است.

پس از او، مردی باریک و دراز از نمایندگان قبایل، با پیراهن سفید چرکتاب و منديل سیاه و شلوار فراخ، - به گمانم ناس در زیر زبان، زیرا پیوسته آب دهن فرومی‌برد، - پشت بلندگو می‌ایستد و به نام حاضران وفاداری خود را به انقلاب تا سرحد جانبازی در راه آن باز می‌گوید و با کف زدن‌ها و هل‌هله روبرو می‌شود.

چلچله‌ای از پنجره، سمت چپ به درون می‌آید و یک دوبار بر فراز سرها پرواز می‌کند و بیرون می‌رود. شادباش، و سپاس آزادی بال‌ها! از جمع مهمانان، چندتن - از جمله، نمایندگان اتیوپی، کنگره، ملی آفریقا، کویت و فلسطین، و جوان سیاهی از جنبش ملی ضدامپریالیستی آمریکا - می‌روند و سخنانی در پشتیبانی از حق افغانستان به انتخاب آزادانه، راه انقلابی خود می‌گویند و وعده، بازگفت حقیقت کار در بازگشت به کشور خویش می‌دهند.

وقت می‌گذرد. باز کسانی داوطلب سخن گفتن‌اند. اما برنامه دیگری هست: بازدید یک موضع نظامی، مشرف به مرز. و پیش از آن باید چیزی خورد. خسته و گرسنه‌ایم.

به محل فرماندهی هنگ می‌رویم. محوطه‌ای بی‌در و دروازه، با حاشیه‌ای از بوته و درخت. چند ساختمان به هم چسبیده، یک طبقه و دو طبقه. درست راست، بر سکوئی نه‌چندان بلند، تانکی می‌بینم، با چند سرباز. نهار خورده‌اند و دیگ و یقلاوی را درپای شیر آب می‌شویند. پنجاه قدم دورتر، از چندپله بالا می‌رویم. سرسرای و دهلیز درازی در سمت راست که در انتهای آن روشویی، یا به گفته، دوستان افغانی تشناب، قرار دارد. سمت چپ یک تالار بزرگ پت و پهن که چیزی از شبستان مسجد دارد، اما بی‌ستون. در صدر، چند نیمکت چرمی نرم و فراخ، گرداگرد تالار، ردیف صندلی‌ها، از همه دست.

می‌نشینیم. چای می‌آورند، درقوری، برای هردو نفر یکی. و به جای قند نقل‌هایی تیره‌رنگ، مانده. "برگ سبزی است تحفه، درویش". گفتگوی دوستانه، هردو سه تن با هم. نماینده‌های فرانسه و بلژیک،

کیارمن نشسته‌اند. دربارهٔ ایران می‌پرسند. از امام خمینی و رهبری استوار ضدامپریالیستی ایشان می‌گویم که درهرگردش انحرافی که در آستانهٔ شکل گرفتن بود، با قاطعیت و گوئی به یک تکان سکان، باردیگر کشتی انقلاب ما را به راستای درست درانداخته است. دوست بلژیکی سراغ از گروگان‌ها می‌گیرد:

"تاکی می‌خواهید نگه‌شان دارید؟ همیشه که نمی‌توان..."

— "بله. ولی کاردو طرف دارد. آمریکا دستش درایران به سال‌ها جنایت آلوده است. هم‌اکنون هم‌توطئه می‌کند و نمی‌خواهد به واقعیت انقلاب ایران تن دهد. باید دست از لجاج بردارد و شاه و ثروت هنگفتی را که او و نزدیکان و کارگزارانش به غارت برده‌اند به ایران بازگرداند. راه دیگری نیست."

— "آیا می‌توانید اراده‌تان را به همچو غولی تحمیل کنید؟"

— "تحمیل اراده نیست، بازگرفتن حق خود است. اما این غول که می‌گویید، دست و پایش را خدا بسته است، — خدا، یا آن که به‌هرحال افزاردست خداست. آیا، درجهان امروز، چیزی از تعادل نیروها شنیده‌اید؟..."

بابرقی درچشمان، نگاهم می‌کند و لبخند می‌زند. چیزی نمی‌گوید. درست راستم، مهماندار افغانی خاموشم می‌بیند. پرواکبان با لحنی که می‌خواهد تلخ بنماید و بازخواست کننده باشد، می‌گوید:

"در زابل، ما تاکنون با چندتا از این مائوئیست‌های ایرانی برخورد کرده‌ایم. می‌آیند و باعواملی که اینجا دارند ضربه‌ای می‌زنند و درمی‌روند دولت شما نمی‌خواهد جلوی این‌ها را بگیرد؟"

— "امیدوارم، هرچه زودتر، روزی برسد که بخواهد."

— "دیگرمثل زمان امین نیست. ما انقلاب ایران راصمیمانه تائید می‌کنیم."

— "بله. انقلاب‌های ایران و افغانستان تکیه‌گاه یکدیگرند. هردو یک دشمن دارند: آمریکا و دست‌نشانده‌هایش درجهان سرمایه. ما باید بتوانیم زبان مشترک پیدا کنیم. و این زبان طغیان برضد فقر و عقب‌ماندگی و استثمار و استعمار است."

در انتهای تالارباز می‌شود. فرمانده و دیگر میزبانان از جابرمی‌خیزند و ما را به سرمیز می‌خوانند. غذاهای افغانی، آش و بورانی و کباب سیخی و گوشت آب‌پز و پلو، کاسه‌های پراز میوه: آلوسیاه و گیللاس و زردآلو.

ضیافتی، هم ساده و هم رنگین، از آنگونه که در سربازخانه‌ها می‌توان دید.
و خوشا گرسنگی! همه‌چیز به دهان خوشمزه می‌آید، حتی این گوشت
آب‌پز که سخت جانی می‌کند.

وقت تنگ است. نه‌ارخورده نخورده، برمی‌خیزیم و به راه می‌افتیم.
برای بازدید تپه‌ء متون، موضع مستحکم نظامی مشرف بر مرز پاکستان.
جاده‌ء سربالایی، از میان بیشه‌ها و صخره‌ها.
همه‌جا سرباز و چریک محلی، آشیانه‌های مسلسل و توپ‌های ضد-
هوائی. درگوشه و کنار، پیکر عبوس چند تانک.

پیاده می‌شویم و از میان بوته‌ها و علف‌ها دوپست قدمی می‌رویم.
اینک پست دیده‌بانی، یک مکعب بتونی در آغوش سنگ‌ها. برپام لخت
آن که هم‌تراز پشت آفتاب سوخته تپه است گرد می‌آئیم. دگرمن احمد
علی، در آن سوی دره‌ء سرسبز و همواری که درپای ما گسترده است، رشته
کوه‌های مرزی را نشان می‌دهد که درپوشش تنگ درختان مه‌آلود امتداد
می‌یابد. می‌گوید:

"راهزنان ضدانقلاب، آنجا، لابلای سنگ‌ها و بیشه‌ها کمین
کرده‌اند. تاهمین چندی پیش می‌آمدند و روستائیان را، با تهدید به
کشتن و تجاوز به دختران و زنان و سوختن خانه و خرمن، با خود می‌بردند.
کسانی را هم که از رفتن سرباز می‌زدند، بی‌رحمانه از پادرمی‌آوردند. اما
بیشترین کینه‌شان به افراد جزبی و آموزگاران بود که به انواع شکنجه
می‌کشتند. ولی دیگر آن زمان گذشت. سربازان و گروه مقاومت محلی دست
در دست هم، اینجا محکم ایستاده‌اند و آماده‌ء سرکوب هر دستبرد ضد-
انقلاب هستند. مردم هم از ما پشتیبانی می‌کنند، زیرا می‌دانند که ما
جان خودمان را برای حفظ زندگی و ناموس‌شان فدا می‌کنیم." - و بادست
چریک‌های مندیله‌ء سر را که، پیرو جوان و نوجوان، تفنگ بردوش،
ایستاده یاد رفت و آمدند نشان می‌دهد: "ببینید. این‌ها، همه‌شان
اهل همین محل هستند."

برخی از همراهان پرسش‌هایی دارند که جواب می‌شنوند. برخی
دیگر هم سخنانی در همدردی با انقلاب مردم زحمتکش افغانستان می‌گویند
و با سپاسگزاری دوستان افغانی روبرو می‌شوند.

دربازگشت از تپه‌ء متون، در ماشین با دگرمن احمد علی نشسته‌ام.
از گروه مقاومت که در سخنانش بدان اشاره کرده بود می‌پرسم. می‌گوید:
"به ابتکار خود مردم بوده است. البته، ما هم تشویق‌شان می‌کنیم،

تعلیم شان می دهیم و سلاح در اختیارشان می گذاریم .
- "گروه‌هایی نظیر همین آیا در جاهای دیگر هست؟"
- "بله . ابتکار سودمندی بوده است و گسترش پیدا می کند ."
به یاد "سپاه پاسداران انقلاب" خودمان می افتم . می گویم :
" آیا به فکر یک سازمان سراسری با فرماندهی واحد برایشان
هستید؟"

- "هنوز نه ، زود است . ولی طبعاً کار به آنجا خواهد کشید ."
در پایان بازدید امروز ، به بازار خوست می رویم . خیابانی
نه چندان دراز ، و در دوسوی آن ، ردیف دکان‌ها با در و چارچوب و قفسه ،
تخته‌ای انباشته به کالا ، - چای و قند و قماش ، دیگ افزار آلومینیومی ،
کفش و سبد و حصیر ، رادیو و چرخ و چراغ ژاپنی ، انواع میوه و سبزی و خیار
و هندوانه ...

آفتاب سوزان سه ونیم بعد از ظهر . گاه ، از میان درختان باغ‌های
نزدیک ، نسیمی به نوازش بر مای گذرد و باردیگر به هرم هوای تفته‌مان
می سپارد . ورود ماشین‌ها به بازار و پیاده شدن گروهی پنجاه شصت نفری
در میان گرد و خاکی که به هوا بلند می شود ، جنب و جوشی در فروشندگان
خواب زده و در رهگذران بر می انگیزد . سرک می کشند و جمع می شوند .
چهره‌های مردانه و آفتاب سوخته افغانی . و در آن میان ، گاه یکی دوتن
باموهای خرمائی و چشم‌آبی . در نگاه همه‌شان صلابتی هست ، بی نشان از
بدخواهی . آسان به سخن می آیند و آسان می خندند . انبوهی از بچه‌های
دست و رونه‌شسته لابه‌لای مردان راه باز می کنند و خود را به ما می رسانند ،
- پابرهنه و پرنشاط ، موها سیاه مانند قیر ، نگاه‌ها رخشنده و کنجکاو .
حتی یک زن یا دختر نمی بینم . کجا هستند؟

از پس‌رکی می پرسم آیا به مدرسه می رود؟ می گوید : "ها ."
- "کدام کلاس؟"

نمی فهمد . مهماندار افغانی به کمک می آید : " صنف چندم؟"
- "چهارم ."

- "چند سال داری؟"

- "یازده سال . - و به من و بچه‌های دیگر که به تماشا ایستاده‌اند

لبخند می زند : گوئی به خود می بالد .

به سراغ پارچه‌فروشی می روم و سلام می کنم . دکانکی تنگ در دهنه
بازار . مرد نزدیک پنجاه سال دارد ، باریک و بلند . نباید چندان

دستمایه‌ای داشته باشد .

– "کاروکسبت چطور است ، پدر؟"

– "شکرخدا ، خوب است ."

– "امن و آسایش هست؟"

– "شکرخدا ."

– "امروز بهتر است یا دیروز؟"

– "خدا بخواهد ، هر روز بهتر می شود ."

حتی یک جمله‌اش بی نام خدا و یاد خدا نیست .

قدم زنان و گفتگوکان ، سرتاسر راسته بازار را می پیمائیم . دوربین–

ها چیک وچیک عکس می گیرند .

وقت تنگ است . ماشین‌ها آماده‌اند . سوار می شویم و به قصد میدان

هواپیمائی به راه می افتیم . جاده‌ای پیچ در پیچ ، درسایه سبز درختان .

جیبی از روبرو می رسد و نگه می دارد . سربازی شتابان می آید و خبر می دهد

که هواشناسی پیش‌بینی طوفان می کند ، شاید نتوان پرواز کرد . فرمانده

پادگان با اشاره دست مرخصش می کند و دستور حرکت می دهد .

درحاشیه میدان ، درسایه ساختمانی آجری ، یک طبقه و خاک گرفته

جمع می شویم . می گویند که باید ساعتی صبر کنیم . هوا گرم است و

بی حرکت . تشنه ایم . کوزه‌ای می آورند و کاسه‌ای که دست به دست می گردد .

آب ولرم طعم خاک دارد . باکی نیست . می نوشیم و منت داریم . امانتشنگی

برجاست .

به ابتکار پایه اشاره چه کسی ، نمی دانم . میتینگ کوچکی همانجا در

می گیرد . سخنرانی‌هایی کوتاه ، بی تکلف ، برخاسته از صمیم دل . منشی

کمیده محلی خوست ، جوانی لاغر با چهره‌ای خاکی که جا به جا لکه‌های

کم رنگ آبله بر آن است ، بویژه از انقلاب در دو کشور همسایه و از برادری

دولت ایران و افغان یاد می کند و پیروزی هردو را درپیکار با

جهانخواران آمریکائی و دست‌نشانده‌گانشان در منطقه خواستار می شود . پس

از او ، نماینده سازمان صلح و همبستگی سراسر هند ، مردی بلند بالا و

تنومند ، سیاه چرده ، با صدائی درشت و شکسته ، درباره رسانه‌های گروهی

غرب و سیلاب گندیده تبلیغات دروغ‌شان سخن می گوید . آنچه از آن در

یادم مانده است ، کم و بیش چنین است :

"با آنکه من به تجربه یک عمر برچند و چون تبلیغات جهان

سرمایه آگهی دارم ، بازتا زمانی که به اینجا نیامده بودم ، گاه دودلی و

حیرت به من دست می داد : نکند که حتی یک صدم آنچه می گویند راست باشد ! ولی آدمم و دیدم . تبلیغاتشان ، صد درصد نه ، هزار درصد دروغ است !"

همه کف می زنند و می خندند ، و او خود بیش از همه ، با تمامی دندان های سفیدش که در آن چهره ، سیاه به چشم می زند .
نه . انتظار بیهوده است . هواشناسی اجازه ، پرواز نمی دهد . به محل فرماندهی هنگ برمی گردیم . درتالار درون ساختمان ، با آن که پنجره ها از دوسوباز است ، هوا گرم و دم کرده است . بیرون ، باز گرم تر .
چای سبز می آورند ، کم رنگ ، خام و دم نکشیده . سرمی کشم ، و باز یکی دیگر . بس که تشنه ام .

پس از نیم ساعتی ، برای سرگرمی مهمانان ، چهارمرد باطل و هارمونیم و رباب می آیند و در وسط بر زمین قالی فرش می نشینند . آهنگی دردمند سرمی دهند و جوانی بلند قامت و خوش صورت ، که اگر اشتباه نکنم زیر ابرو برداشته است ، ایستاده چیزی می خواند . می شنوم که اشعار انقلابی است ، درنکوهش اربابان و ترغیب زحمتکشان به مبارزه برای زمین و کار . بسیار خوب . وقت می گذرد ، نه چندان به ملالت .
نوازندگان به پایان برنامه شان می رسند و می روند . دیگر تاب نمی توان آورد . بیرون می آیم و در خیابان ورودی ساختمان قدم می زنم .
دیگران هم اینجا و آنجا ایستاده یا بر لبه ، سکوی سمت راست روی سنگ های ناهموار نشسته اند . گروهی گردیکرادیوی بزرگ دستی جمع شده اند و بایی صبری از این ایستگاه به ایستگاه دیگر رو می آورند . هراز چندی ، تکه پاره های گفتار مفهوم و نامفهوم به دری و عربی و انگلیسی ، یاههندی وارد و ، ناگهان از بلندگو فواره می زند . سوت و عربده و فریاد فلزگونه یک دم به نغمه ای دلنشین راه می دهد و باز سرکوبش می کند .
افسوس !

لی وان سائو ، نایب رئیس کمیته ، رادیو تلویزیون ویتنام و مدیرکل تلویزیون مرکزی که همچنین نایب رئیس کمیته ، ویتنامی همیستگی با ملت های آفریقا و آسیا است ، کوتاه و کمی فربه ولی چابک ، از من می خواهد که اوضاع کنونی ایران را برایش تحلیل کنم . بر لبه ، سکوی گل کاری که درخت توتی هم ، باریک و جوان ، بر آن سایه می افکند ، کنارش می نشینم و از انقلاب ایران وازنیروهای انقلابی و تجربه ، بزرگ توده های مستضعف در این یک سال و چند ماه برایش حکایت می کنم . به دقت گوش



جلسه کنفرانس همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا با انقلاب افغانستان



جلسه ملاقات با ریش سفیدان و گلانتران قبایل ناحیه خوست

می‌دهد و نکته به نکته توضیح می‌خواهد. این ویتنامی رزم دیده که به قیاس میلیون‌ها قربانی ملتش در راه حفظ استقلال و پیروزی بر آمریکای جنایتکار، بخوبی می‌داند که در افتادن با چنان درنده‌ای نیاز به چه نیروی بزرگی از ایمان و پایداری و یکپارچگی دارد، اگر اشتباه نکنم، بیش از برخی از هم‌میهنان ما نگران انقلاب ایران است. گفتگوی ما گل می‌اندازد. دو دوست فرانسوی و بلژیکی نیز به ما می‌پیوندند. وقت می‌گذرد. یکی از همراهان ما که به شهر رفته بود با یک پاکت آلوی سرخ می‌آید و به هریک از مایکی می‌دهد. باچه لذتی گاز می‌زنم! مزه‌ترش و شیرینش چه خوب رفع تشنگی می‌کند. بهتر از چند فنجان چای.

توده‌های ابرکم‌کم در آسمان انباشته می‌شوند. هوا رو به تاریکی می‌نهد. امشب اینجا ماندنی شدیم. ناگهان باران تندی درمی‌گیرد. به بالای پله‌های ورودی پناه می‌برم. قطره‌های درشت پاچه‌های شلوارم را خیس می‌کند. با این همه، دلم نمی‌خواهد به درون تالار بروم. هوا اینجا تازه و جانبخش است.

باران، همانگونه ناگهان که در گرفته بود، بند می‌آید. از نه چیزی گذشته است. میزبانان بی‌شک در تدارک شام‌اند. به درون می‌روم و جایی می‌نشینم. خلبانان هواپیمای ما با خانم‌های مهماندار می‌آیند و در گوشه‌ای کنار فرمانده هنگ جامی‌گیرند. دیگر هیچ امیدی نیست. آياشب در همین تالار باید خفت؟

نه. پس از شام ما را دسته دسته به خانه‌های سازمانی هنگ می‌برند. آنجا تخت‌خواب‌هایی آماده کرده‌اند.

درباران شلاق‌کش که تانزدیکی‌های صبح می‌بارد، خواب خوشی در پناه سقف می‌کنیم. تا فردا چه پیش آید.

جمعه ششم تیر، ساعت شش بامداد

شاخ و برگ باران شسته درختان کوچه به پنجره می‌ساید. روشنایی سبز و نمناکی از پس پرده زنبوری به درون اطاق سرریز کرده است. فضایی کوچک، با دیوارهای شیرآهک مالیده. تخت آهنی سربازیم به هر کمترین حرکتی به نالش می‌افتد. ومن که تمام شب را به غلت و واغلت می‌گذرانم... از دوست هم‌اطاقی‌ام شرمندهام. آیا توانسته است بخوابد؟

دست و رویی می‌شویم. نیم‌ساعتی نمی‌گذرد که در اطاق‌های بالا و

پائین همه سرپا هستند. به زیر می آیم. هوا، پس از باران تند دیشب، خیس می نماید. ابرنازکی، بیشترمه تا ابر، آسمان را فرا گرفته است. آفتاب تازه برآمده زوری ندارد. آیا خواهیم توانست به کابل برگردیم؟ — هنوز نمی توان دانست. به هرکه می رسی، چیزی می گوید: دروغ و راست، با چاشنی خنده و متلک و نیش نازکی از کم حوصلگی. طبیعی است. می شنوم که از کابل هلیکوپتری برای ما فرستاده اند. ولی جا برای همه نیست. شوخی می کنند.

در خیابان مدخل ساختمان فرماندهی هنگ قدم می زنم. برکناره، چاله های آب باران، گنجشک ها جست و خیز می کنند و همین که نزدیک می شوم، یکباره پرمی کشند. پیکر عبوس تانک، خاموش و بی حرکت، بر سکوی خود مانده است. آن بالا، آهسته و بی خیال، سربازی مسلسل تانک را گردگیری می کند. همه جا آرام است. نه آژیری، نه فریادی، نه سراسیمگی و شتابی، و نه شلیک تیری... و این جا پکتیاست، استان "آشوب زده"، در مرز پاکستان!

چاشت می خوریم و باز با دودلی به محوطه، هنگ می آئیم. نگاه ها، خود به خود، به آسمان می رود. باد گوئی ابرها را می راند. پهنه، لاجورد گسترده تر می شود. ماشین ها سر می رسند. مژده! رفتنی هستیم! هشت و پنجاه و هشت دقیقه، پرواز از خوست. و یکبار دیگر، چشم انداز پر شکوه دره ها و کوه ها، و درتنبهائی تیز و ناهموار سنگ ها، رگه های برف، لکه های سبز گیاه.

نه و چهل دقیقه، فرودگاه کابل، گستره، خاکی رنگ در تابش خیره کننده، آفتاب. و در حاشیه، پهناور آن، گله های هواپیما و هلیکوپتر و کامیون های سرباز بر. "مرغزار ما به شیر آراسته است..."

در اقامتگاه، تا ریشی بتراشم و حمام کنم و آماده شوم، ساعتی می گذرد. برنامه، فشرده ای در پیش است. مهماندار جوان ما می آید و ما را به بازدید کارخانه، نان کابل می برد که سال ها پیش به دست مهندسان شوروی ساخته شده است.

دیر رسیده ایم. آن دسته از دوستان که دیروز به مزار شریف در شمال کشور رفته سر شب برگشته اند، امروز فرصت داشته اند که زودتر بیایند و بخش های مختلف کارخانه را ببینند.

به جمع می پیوندیم. بوی نان تازه پخت در هوا موج می زند. "رئیس ارزاق عمومی"، مردی میانه بالا و تنومند، کاسکت سفید رنگی کج بر سر

نهاد و تا ابروان پایین کشیده، تندو تند می‌گوید و پاسخ می‌دهد و مترجم به انگلیسی برمی‌گرداند.

سیصد هزارتن گندم، یک‌دهم محصول کشور، هر ساله در این کارخانه تبدیل به انواع نان می‌شود. ده درصد کارگران زن هستند و مزدی برابر مردان می‌گیرند. کلاس‌های سوادآموزی در کار است و پیشرفت دارد.

"کارخانه نان زیر نظر اداره ارزاق عمومی کار می‌کند که نان و چای و قند کشور را در دست دارد. برای کارمندان دولت، - کشوری و لشگری، هردو- ما تاکنون سیصد هزار کوپن تقسیم کرده‌ایم، و اگر هر خانواده را هفت تن بگیریم، نزدیک به دویلمیون از جمعیت کشور زیر پوشش مستقیم این اداره‌اند. این کار در تثبیت قیمت خواربار تاثیر بسزائی دارد." ما را به اجتماع کارگران در محل اتحادیه، که ساختمانش دویست قدمی با کارخانه فاصله دارد، دعوت می‌کنند.

تالاری بزرگ و پهناور با ستون‌های کلفت چارگوش، دیوارهای سفید و پنجره‌های بلند. میزهایی در دو ردیف چیده و ظرف‌های پراز کلوچه محصول کارخانه و شیشه‌های کوکا و کانادادرای بر آن نهاده‌اند. می‌نشینیم و هنوز طنین انبوه کف‌زدن‌ها در تالار پیچیده است. سرباز و مامور حزبی مسلح جابه‌جا در میان کارگران دیده می‌شوند. حضور انقلاب و نبرد انقلابی بر دیوار صدر تالار، چند پوستر، و درکنجی، تخته‌سیاهی که بر آن با گچ نوشته است:

زعزم بر نمی‌گردم منم مفتون آزادی

وطن لیلای من باشد منم مجنون آزادی

پس از ده دقیقه‌ای که به پذیرائی و خوشامد از سوی میزبانان می‌گذرد، نماینده اتیوپی، بلند بالا و باریک، و در تیرگی چهره سخت گشاده‌رو و صمیمی، برمی‌خیزد و درباره همبستگی نیروهای دموکراتیک جهان با افغانستان انقلابی سخنانی می‌گوید. از دوستان عرب ما نیز، یکی دوتن درهمین زمینه سخنرانی می‌کنند. آنگاه رئیس ارزاق عمومی پاسخی گرم و زنده می‌دهد و در ضمن می‌گوید:

"کارگران افغانستان اکنون بادیگر زحمتکشان و میهن دوستان تکیه‌گاه اصلی حکومت خلق‌اند و جانانه از آن دفاع می‌کنند. در اعتصابی که ماه گذشته ضد انقلاب از پاکستان اعلام کرد و رادیوهای آمریکا و چین و همسایه غربی چندین روز و شب تبلیغ کردند، شورشیان، با اعتماد بر آن که روز جمعه کارخانه تعطیل است. خواستند دست‌بردی به اینجا بزنند

و بادر دست گرفتن نان پایتخت مردم را در فشار بگذارند. ولی هشیاری و پایداری کارگران، که برای دفاع بسیج شده بودند، امید پلیدشان را بر باد داد."

بازدید پلی تکنیک کابل در پیش است. باید برویم. دُست‌هایی به گرمی از هرسو فشرده می‌شود. سخنانی در دوستی و همبستگی بر زبان‌ها می‌گذرد.

در آفتاب ظهر، از خیابان‌های تفته می‌گذریم. و اینک پلی تکنیک، ساختمانی بزرگ و گسترده، روشن، که آن نیز هدیه سال‌ها پیش دولت شوروی است به افغانستان، با همه تجهیزات و کتابخانه و کادر آموزشی آن. اینجا هزار و هشتصد دانشجو در رشته‌های مهندسی تحصیل می‌کنند که از آن میان پنج درصد دخترند.

شتابان از آزمایشگاه‌های مختلف می‌گذریم. اما، در طبقه بالا، موزه بسیار غنی سنگ‌های معدنی کشف دیگری دارد. در برابر هر قفسه درنگ می‌کنیم: بلورهای کانی، سنگ آهن، مس، زغال سنگ، انواع مرمر، ملاکیت، لاجورد، یاقوت، زبرجد، زمرد کبود...

سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان در سرسرای پلی تکنیک اجتماعی ترتیب داده است. بالای صفه بیرونی و در دوسوی پلکان ورودی، جوانان و دانشجویان ایستاده‌اند و با کفزدن از ما پذیرائی می‌کنند. به درون می‌رویم. در سرسرای پهناور، چند ردیف میز چیده‌اند. از جبهه شیشه‌ای ساختمان، روشنائی تا زوایای سرسرا نفوذ می‌کند و رنگ مهربانی و آشنایی به چهره‌ها می‌دهد. می‌نشینیم، - مهمانان و جوانان میزبان. دبیر سازمان، جوانی کوتاه، با چهره تکیده و تارهای سفید در خرمن موهای سیاه سخنرانی آغاز می‌کند. لهجه دری شیرینی دارد، کمی نک زبانی، از مبارزه جوانان در مرحله تدارک انقلاب ثور، و بویژه از نقش بسیار موثرشان در برانداختن دیکتاتوری امین، می‌گوید. در پایان هم، وظایفی را که جلسه اخیر فعالان و مسئولان سازمان اعلام داشته است بر می‌شمارد: آموزش تئوری انقلابی، دفاع از انقلاب تا نابودی دشمنان، پرورش نسل جوان با روحیه همبستگی بین‌المللی، شرکت وسیع جوانان در ساختمان جامعه.

و اکنون نوبت نایب رئیس سازمان همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا است که سخن بگوید. پس از او هم نمایندگان فلسطین، یم دموکراتیک، جمهوری دموکراتیک آلمان و جوانی سیاه پوست از آمریکا که ریاست جنبش



تپه متون - بیست و چند کیلومتری مرز پاکستان



درگارهانه نان گابل

ضدامپریالیستی در همبستگی با جنبش‌های رهائی بخش آفریقاییان رابر عهده دارد، در برابر بلندگو می‌ایستند. از آن میان، دوست آلمانی مزده می‌دهد که جمهوری دموکراتیک آلمان چاپخانه، بزرگی به افغانستان هدیه کرده است که تا سه ماه دیگر در کابل آماده کار خواهد بود و خواهد توانست در هر ساعت چهل هزار نسخه روزنامه، شانزده صفحه‌ای چاپ کند. و، در پایان گفتار خود با قدرت ایمان می‌افزاید:

"جهان صلح و دموکراسی و سوسیالیسم آن قدر نیرو دارد که دستاورد انقلابی خلق‌ها را از حملات امپریالیسم حفظ کند."

جلسه در طنین کف‌زدن‌ها و هلهله جوانان پایان می‌پذیرد. به اقامتگاه خود برمی‌گردیم. فرصت کوتاهی برای نهار هست. غنیمت می‌شماریم.

چهار بعد از ظهر، بازدید از کودکان "شیرپور". اینجا ششصد کودک، از سه ماهه تا هفت ساله، نگهداری و تربیت می‌شوند.

به اطاق‌ها و خوابگاه‌ها که کودکان پس از نهار ساعتی در آن می‌خوابند سر می‌کشیم. آموزگاران و خانم مدیر کودکان راهنمایی‌مان می‌کنند. و بازیچه‌ها، نقاشی‌ها، و کارهای دستی کودکان را به‌مانشان می‌دهند. همه چیز پاکیزه و مرتب می‌نماید. در هر اطاق، عکس‌های مادران، و گاه نیز یکی دو عکس از پدران کودکان بر صفحه‌ای نصب شده به دیوار آویخته است. در زیر آن فهرستی از نام‌های پسر و دختر هست که برای من سخت آشناست و از برادری دولت ایران و افغان حکایت می‌کند: هرمز، فرهنگ، مهرداد، آذر، میهن‌دخت، نوشین...

در کابل هفده کودکان هست و کودکان، پس از پایان آن، به سال اول دبستان می‌روند. میزان حقوق کارکنان به نسبت ایران بسیار کم است. خانم مدیر کودکان، با پانزده سال سابقه خدمت سه هزار و پانصد افغانی در ماه می‌گیرد که معادل پانصد تومان ماست. چهارونیم بعد از ظهر در مسجد شیرپور با روحانیان کابل ملاقات داریم.

مسجدی تازه‌ساز، از آجر و سنگ. شبستانی وسیع. زیلوهای تازه شسته، بانقش چهارخانه بزرگ، برکف شبستان. اما در صدر پیرامون محراب بلند مرمرین که کتیبه‌ای از آیات قرآن دارد، قالی‌هایی گسترده و تشک‌هایی برای مهمانان چیده است. آقایان علما در ضلع دیگر، و همچنین روبروی محراب، نیم حلقه وار نشسته‌اند.

کفش‌ها را درم‌دخل شبستان درمی‌آوریم . سلام علیکم . سلام علیکم . برتشک‌ها جا می‌گیریم و یک چند از این سو و آن سو سرفرود می‌آوریم . منتظریم . رئیس جمعیت علمای افغانستان به پا می‌خیزد . مردی است بلند بالا و تنومند ، با رفتاری بسیار ساده ، آمیزه‌ای از شرم و وقار . عمامه و پیراهن بلند و شلوار افغانی‌اش همه سفید است ، مانند برف ، و تنها یک جلیقه سیاه روی پیراهن پوشیده است . ریش تنکی حاشیه رخسارش را می‌پوشاند ، اما پشت لب بی‌مو است . پس از تلاوت آیاتی از قرآن و اشاره به حدیث نبوی ، از برادری و برابری ابناء بشر و لزوم شفقت و یاری‌شان به یکدیگر و نهی از ستمکاری سخن می‌گوید . آنگاه سید محمد علی‌شاه توکلی ، شیعه و نایب رئیس جمعیت علما (۱) ، برمی‌خیزد و سخن از وحدت مسلمانان به میان می‌آورد . پس از آن ، چندتن از مهمانان در زمینه همبستگی ملت‌ها و پشتیبانی از جنبش‌های رهایی ستم استعمارنو و استثمار سخنانی می‌گویند و ملاقات به پایان می‌رسد .

ساعت پنج ونیم است . به مرکز سازمان دموکراتیک زنان افغانستان می‌رویم . تالار کوچک ، آراسته به گل و گلدان چینی و چندتکه کار سوزن‌دوز ، پراز بانوان افغانی است و هنوز گروهی دم درایستاده‌اند . هوا گرم است . لیوان‌های نوشابه و یخ در گردش است و از عهده گرمی و تشنگی برنمی‌آید .

خانم ثریا ، رئیس سازمان ، خوشامد می‌گوید و بایادآوری کوتاهی از گذشته ، می‌افزاید که سازمان دموکراتیک زنان افغانستان پانزده سال پیش به همت دکتر آناهیتا راتبزاد تاسیس شد و در این مدت در همه مبارزات مردم افغانستان شرکت داشت . افراد سازمان در جریان انقلاب هفتم اردیبهشت و در قیام ششمی برای سرنگون ساختن حفیظ‌الله امین ، بویژه در برقراری ارتباط ، رساندن دستورها ، قراردادن کسانی که تحت پیگرد بوده‌اند و نگهداری از فعالان حزبی خدمات بسیار ارزنده‌ای انجام داده‌اند . امروز نیز ، فعالیت سازمان در امر سوادآموزی و آشناکردن زنان به حقوق و وظایف انقلابی خویش چشمگیر است .

هوا از تابش نورافکن‌های تلویزیون داغ شده از بادبزنها ی برقی در گوشه‌های تالار کاری ساخته نیست . با این همه ، نمایندگان فنلاند ،

۱ . و او تنها کسی است که اینجا عمامه سیاه به سردارد .

ویتنام، مغولستان، اتیوپی و اتحادشوروی سخنانی می‌گویند و پیام زنان و مادران کشور خود را به زنان دلاور افغان تسلیم می‌کنند.

بیرون می‌آئیم.

ساعت هفت به دیدن سلاح‌هایی که از شورشیان گرفته شده است

می‌رویم.

جایی انبارمانند باسقف بلند و سکوهایی در وسط و در کنار دیوارها. توده‌های انبوهی از انواع تفنگ‌ها و مسلسل‌ها و موشک‌ها و مین‌ها ساخت پاکستان، آلمان غربی، چین، ایران، آمریکا آنجا ریخته است. می‌توان تیپ‌هایی را با این جنگ‌افزارها مسلح کرد. ولی این همه، و بارها بیش از این، از درهم شکستن اراده مردمی که مصمم به حفظ دستاوردهای انقلاب خویشان عاجز است و آنچه نصیب دشمنان خلق زحمتکش خواهد شد ننگ است و نفرین تاریخ.

شنبه هفتم تیر

چند دقیقه‌ای از گذشته است. بار دیگر در تالار کنفرانس طبقه همکف انترکنتینانتال هستیم. جلسه‌ای برای جمع‌بندی آنچه در کابل و خوست و مزار شریف دیده یا شنیده‌ایم.

نمایندگان می‌آیند و سخن می‌گویند. الگوی گفتارشان اگرچه یکی نیست، مفهوم، بیش و کم، درهمه یکی است: کشوری در کشاکش ایجاد نظم به سود مردم محروم، برای از میان برداشتن فقر و ستم و واپس ماندگی. و بی‌شک کار آسان نمی‌گذرد. کسانی که سروری سیاسی و امکان بهره‌کشی از دسترنج دیگران را از دست داده‌اند به دشمنی و کارشکنی برمی‌خیزند. و در این میان اسلام را بهانه می‌کنند. و به نام اسلام - که از فریب پیرحمانه‌شان بیزار است - مردم را می‌کشند، خرمن‌ها را آتش می‌زنند، گروگان می‌گیرند، بیمارستان و مدرسه را ویران می‌کنند، در کلاس‌های درس گاز سمی می‌پراکنند: کپسول‌های کوچکی به اندازه یک بند انگشت که با سوزن سوراخ می‌کنند و به گوشه‌ای می‌اندازند...

و پرچم یک چنین اسلامی را آمریکا است که به دست امثال ضیاء الحق بلند می‌کند!

آمریکا، چین، پاکستان و دیگران، سلاح در کف ضدانقلاب افغانستان می‌گذارند، با دلارهای نفتی و غیرنفتی یاریش می‌کنند، با

شگردهای تردستانه به کنفرانس‌ها می‌برندش و درستایش مجاهدت‌ها و پیروزی‌هایش (!) در بوق و کرنای رسانه‌ها می‌دمند.

و اما استقلال، چه کسی جز خود مردم افغان - در انقلابی که بن‌داز دست و پایشان برگرفته است - می‌تواند پاسدار آن باشد؟ و در رویارویی با توطئه‌های امپریالیسم که انقلاب و استقلال کشور را به نابودی تهدید می‌کند باز چه کسی جز مردم افغان حق‌دارد تصمیم بگیرد که از کجا یاری بخواهند؟ چه کسی این حق را به امثال ضیاءالحق و قابوس و خالد و دیگر مترسک‌های امپریالیسم داده است که قیم مردم افغان باشند؟

نمایندگان، در پی یکدیگر می‌آیند و هریک به زبانی از همدردی خود با مردم و انقلاب افغانستان سخن می‌گویند و با تعهد آن که در بازگشت به دیار خود حقیقت آنچه را که دیده‌اند با مردم در میان نهند، دروغ و فریب تبلیغات امپریالیسم آمریکا و دست‌نشانندگان و متحدان چینی آن را محکوم می‌کنند.

جلسه دیربه پایان می‌رسد. از ظهر دوساعتی می‌گذرد. برمی‌گردیم و ناهار می‌خوریم، و پس از اندک استراحتی، به "سلام‌خانه" می‌رویم. اجلاس پایانی کنفرانس با حضور انبوهی از مهمانان، قراراست ببرک کارمل، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان که منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان نیز هست، در آن سخنرانی کند.

سلام‌خانه، ساختمانی کهنه و گردنشسته که در آن چوب بیش از سنگ و آجر و گچ بکاررفته است. اینجا، در گذشته، به هنگام نوروز و جشن‌های مذهبی فطر و قربان، شاه بارعام می‌داده است. اما امروز روز دیگری است: "پرویز کنون گم شد..."

در حالی که دیگران را به تالار بزرگ راهنمایی می‌کنند، ما تنی چند را، به انتظار ورود ببرک کارمل، به اطاقی می‌برند که در آن از بلندپایگان حزب و دولت کسانی هستند. اطاقی باریک و دراز بی‌کم‌ترین آراستگی، همچنان گردنشسته. دست‌هایی به گرمی فشرده می‌شود و جابه‌جا گفت و شنود در می‌گیرد. دگرمن گل‌آقا، عضو هیئت رئیسه شورای انقلابی، به عادت سپاهی‌گری خود راست به سوی هدف می‌رود و از انقلاب و سیاست جمهوری اسلامی ایران می‌پرسد. در فرصت بسیار کمی که هست، از خصلت ضد امپریالیستی انقلاب، از سهم بزرگ توده‌های میلیونی زحمتکشان در شکل‌بندی انقلاب، از پیگیری و قاطعیت امام خمینی در رهبری انقلاب

شماه می‌گویم. در آنچه به افغانستان مربوط می‌شود و سیاستی که به بهانه اسلام راه را بر تحریکات امپریالیسم بر ضد انقلاب مستضعفان در هر دو کشور ما هموار می‌کند پرسشی دارد که ناتمام می‌گذارد. پیچ‌پچهای و جنبشی در گرفته است. ببرک کارمل با گروهی که در بدرقه اویند در آستانه در پدیدار می‌شود. حاضران در واکنشی غریزی به صف می‌ایستند یک یک به رئیس شورای انقلابی و صدراعظم افغانستان معرفی می‌شوند. فشار دستی و لبخند ادبی، و ببرک کارمل از یکی به دیگری می‌رود. به من می‌رسد، دست پیش می‌آورد. ولی همین که نام "به‌آذین" را می‌شنود و من می‌گویم که از کجایم، در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد. آشنائی جان‌ها... پس از شاید بیست دقیقه‌ای - بیشتر یا کمتر - که به گفت و گو با برخی از نمایندگان کنفرانس همبستگی می‌گذرد، رئیس دولت به سوی تالار "سلام‌خانه" راهنمایی می‌شود. ما نیز از پی او می‌رویم. و در جایگاه مهمانان که پله پله بر بلندی است می‌نشینیم. انبوه جمعیت روبه روی ماست. یکی دوهزار تن تنگاتنگ هم نشسته‌اند، تقریباً همه‌شان مرد، مگر تک و تک یک زن. گروهی نیز دم در ورودی ایستاده‌اند.

تالار پهن است و چنان دراز که انتهایش را نمی‌توان به درستی دید. دو ردیف ستون آن را به یک بخش میانی و دو راهرو در کنار تقسیم می‌کند. هوا سخت گرم است و نورافکن‌های دو دستگاه فیلمبرداری باز گرم‌ترش می‌کنند. عرق از هفت بندم جاری است.

پس از آن که غرش ممتد کف‌زدن‌ها فرو می‌نشیند، ببرک کارمل، ایستاده، به خواندن خطابه ماشین‌کرده‌ای که در برابر دارد می‌پردازد. صدایش رساست، طنین گرمی دارد و گاه، برای تاثیر بیشتر در شنونده اوج می‌گیرد و تند و کوبنده می‌شود.

او کنفرانس را مظهر زنده همبستگی پیکارجویانه خلق‌های برادر با مبارزات انقلابی "مردم مستضعف مسلمان افغانستان" می‌نامد. و این واژه "مستضعف"، در اضافه‌اش به مسلمان، به گوش من بسیار آشناست. آیا سخنران با توجه به حضور من آن را به کار برده است یا از آن رو که روحانی شیعه، سید محمدعلی شاه توکلی، نایب رئیس جمعیت علمای افغانستان که من دیروز در مسجد شیرپور دیده‌ام آنجا در یکی از صف‌های اول جمعیت نشسته است؟ به هر حال، من در انتخاب این واژه‌ها نیت نهفته آن می‌بینم که برخویشاوندی و هم‌زبانی دوانقلاب ایران و افغانستان تکیه شود. بویژه آن که در جای دیگر سخن از قوای اهریمنی

و "طاغوتی" هم می‌رود که با انقلاب درافتاده‌اند .
 توجهم برانگیخته شده است . یک کلمه از گفته‌های سخنان را
 نمی‌خواهم ناشنیده بگذارم :

"انقلاب افغانستان یک انقلاب عمیقاً ملی و دموکراتیک است
 که دارای جهت‌گیری صریح و برگشت‌ناپذیر ضدفئودالی و ضدامپریالیستی
 است ." . " انقلاب در اثر خیانت گروهی فاسد و عوام‌فریب و غیرمسئول ،
 و در راس آنها حفیظ الله امین ، به سوی گمراهی و تباهی و انحراف از
 آرمان‌های والای خود کشانیده می‌شد و بیم آن می‌رفت که افغانستان در
 دامن آلوده به ننگ و جنایت امپریالیسم آمریکا و ارتجاع سیاه در غلظد " .
 " اگر امروز افغانستان در کانون توجه جهانی قرار دارد ، برای آن است
 که این کشور کانون برخورد تضادهای آشستی‌ناپذیر طبقاتی در این گوشه
 از جهان است " . " اکنون که وطن ما در معرض تجاوز آشکار جبهه ناپاک
 نیروهای ارتجاعی منطقه ، ارتجاع عرب و صهیونیسم به سردمداری
 امپریالیسم آمریکا و درتانی شرم‌آور با رهبری مرتد و فتنه‌گر پکن قرار
 دارد ، ما حق داریم که به خاطر دفاع از استقلال ، تمامیت ارضی و حاکمیت
 ملی خویش ، در توافق کامل با قرارداد حسن همجواری و همکاری با اتحاد
 شوروی - منعقد در ۵ دسامبر ۱۹۷۸ - و ماده ۵۱ منشور ملل متحد ، از
 دوست بزرگ و راستین مردم ما ، اتحاد شوروی برای دفع تجاوزاتی که از
 سرزمین‌های بیگانه برضد منافع ملی حیاتی ما به راه می‌افتد تقاضای
 کمک نماییم . این حق مسلم ماست . ما حق داریم دوستان خود را انتخاب
 کنیم و به یاری دوستان برضد دشمنان خود بپردازیم " . " انقلاب ثور ، همچنان
 که نویدبخش بهروزی‌های مردم افغانستان می‌باشد ، در تحکیم صلح
 منطقه و رفع تشنج نیز می‌تواند موثر واقع شود . به پیروی از همین خصلت
 انسانی انقلاب ثور است که به تاریخ ۱۴ ماه مه (۲۴ اردیبهشت) سال
 جاری دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان پیشنهاد های مشخص هفت
 ماده‌ای خود را مبنی بر جستجوی راه حل مسالمت‌آمیز معضلاتی که بین
 افغانستان و همسایگانش وجود دارد اعلام داشت . . . ولی نیروهای
 ارتجاعی منطقه که نمی‌خواهند صلح در این منطقه جهان برقرار گردد ،
 در برابر پیشنهادهای ما حسن نیت نشان ندادند . " " نیروهای ارتجاعی
 جهان تمام کوشش‌های خود را در وجود پاکستان برضد افغانستان متمرکز
 ساخته‌اند . " " سیاست دولتی انقلابی ما براساس نرمش و تفاهم با مردم و
 مقاومت خستگی‌ناپذیر در برابر دشمنان واقعی مردم استوار است . " " دولت

انقلابی ما در راه تحکیم فضای دموکراتیک و اعمال قانونیت دموکراتیک و انقلابی و احترام به معتقدات مذهبی و سنن ملی مردم ما با پیگیری می‌کوشد و در جهت بالابردن سطح زندگی مردم و رشد سریع اقتصاد ملی گام‌های موثری برمی‌دارد. "ما با قاطعیت سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و شرکت در جنبش عدم تعهد را تعقیب می‌کنیم. این سیاست از ماهیت طبقاتی انقلاب ملی و دموکراتیک ما برمی‌خیزد. ما از جنبش‌های آزادی-بخش ملی حمایت کامل می‌کنیم و نه تنها به خاطر حفظ و حراست منافع ملی خویش، بلکه به خاطر دفاع از منافع تمام خلق‌ها می‌رزیم. سرنوشت مشترکی تمام جنبش‌های آزادی‌بخش و مرفقی را به هم پیوند می‌دهد. "ما به کمک جنبش‌های همبستگی بین خلق‌ها خواهیم توانست محاصره نیروهای ارتجاعی را چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی و تبلیغاتی درهم‌شکنیم. "دوستان ارجمند که به کشور ما تشریف آورده‌اید، بانگ پرشور انقلاب ما را به جهانیان برسانید. به جهانیان بگویید که امروز قاتلین مسلمان‌ها ریاکارانه جامه دفاع از اسلام را دربرکرده‌اند. به آنها بگویید که افغانستان در جنبه خطرناک تجاوز امپریالیستی قرار دارد، و اگر وجود قوای محدود اتحاد شوروی نبود، امروز کشور ما در کام آزمند و گندیده امپریالیسم در غلطیده بود."

سخنرانی کارمل که بیش از یک ساعت طول می‌کشد، در چند جا از چارچوب متنی که در برابر اوست و نسخه پلکی‌کی شده‌ای از آن اکنون در دست من است فراتر می‌رود و رنگ صمیمی از دل برخاسته‌ای می‌گیرد. حاضران با کف‌زدن‌های پرشور چندین بار گفته‌هایش را تائید می‌کنند و هنگامی که او، عرق ریزان، از برابر میکروفن می‌رود تابه‌جای خود بنشینند، سراسر تالار به ولوله می‌افتد.

پس از او، بارن ری نایب رئیس سازمان همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا سخنانی در خور مجلس می‌گوید و از انقلاب افغانستان به استناد آنچه به چشم در این کشور دیده و شنیده است پشتیبانی می‌کند. در پایان هم، او و ببرک دست یکدیگر را می‌فشارند و به نشانه دوستی یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.

از ساعت هفت چیزی گذشته است، اجتماع تالار "سلام‌خانه" با سخنان کوتاه چندتن از نمایندگان پایان می‌پذیرد. ببرک کارمل، در جایگاه مهمانان، با یک‌یک‌شان به سادگی و صمیمیت دست می‌دهد و به زیر می‌آید. همراهان - و البته محافظان - او را در میان می‌گیرند و

به ماشین می‌رسانند .

بیرون می‌آئیم و به اقامتگاه خود می‌رویم . دست و رویی می‌شویم و رخت عوض می‌کنیم .

ساعت هشت و نیم ، مهمانی وزارت خارجه .

تالارهایی پهناور ، تودرتو ، در روشنایی خیره کننده ، چلچراغ‌ها . دیوارها به پرده‌های نقاشی و کف‌تالارها به قالی‌های گرانبها آراسته است . پذیرائی جا افتاده و مؤدب ، رسمی . آشنایان تازه‌ای پیدا می‌کنم ، از جوانان اهل قلم که در مطبوعات و رادیو تلویزیون کار می‌کنند . همه لطفی بیش از حد نشان می‌دهند . شرمنده‌ام . بویژه وقتی که از ترجمه ، زنبق دره یا باباگوریو سخن می‌گویند . داستان کهنه .

یکی می‌آید و می‌گوید که آقای شاه محمد دوست وزیر امور خارجه ، افغانستان مایلند چند دقیقه‌ای با من صحبت کنند . می‌روم . مردی است کم و بیش لاغر در آستانه ، پنجاه سالگی ، با چهره‌ای روشن و گفتاری آرام ، بسیار خوش برخورد ، و تاجائی که مقامش اجازه دهد ، بی‌تکلف . زود به آنچه برایش ، و برای دیگر رهبران حزب و دولت افغانستان ، مایه دغدغه خاطر است : ایران و سیاست جمهوری اسلامی ایران ، می‌پردازد . آنجا چه می‌گذرد ؟ انقلاب در چه راهی می‌رود ؟ و از ملاقاتی که سال گذشته درهاوانا با وزیر خارجه ، وقت ایران داشته است یاد می‌کند . " نمی‌توانستیم زبان هم را بفهمیم . "

می‌کوشم تا خصلت پوینده ، انقلاب ایران را تشریح کنم و بویژه از رهبری ضدامپریالیستی امام خمینی و پیگیری و قاطعیت ایشان در این زمینه سخن بگویم . به دقت گوش می‌کند و گاه نکته‌ای پیش می‌کشد . می‌گویم . سرتکان می‌دهد . گوئی نگران است . و باز می‌پرسد . انتظار دارم که اصل نظر خود را بگوید . ولی نه . مسئله بیش از این ابهام دارد و از شما چه پنهان ، برای خود من نیز .

پیشخدمت می‌آید و ما را به میز شام دعوت می‌کند . آقای شاه محمد دوست به مهربانی بسیار راهنمایی‌ام می‌کند و مراقب است که من از همه نعمت‌های چرب و خوشبو و رنگینی که بر میز چیده‌اند بچشم . ولی افسوس ! کجاست اشتهای جوانی !

مهمانان به سوی میز آراسته کشیده می‌شوند . اینک ازدحامی در می‌گیرد . بشقاب و قاشق و چنگال بر می‌دارند ، به سوی خوراک‌ها سر می‌کشند ، سبک سگین می‌کنند و دست پیش می‌برند . فشاری هست و



درتالار اتحادیه کارگران کارخانه نان



در اجتماع جوانان و دانشجویان در پلی تکنیک کابل

می‌توانم درجای خود بمانم. آقای شاه‌محمد دوست لطف میزبانی را به نهایت می‌رساند. به نرمی دست برشانه‌ام می‌نهد و به‌میز باریکی در حاشیه، تالار راهنمایی‌ام می‌کند.

آهسته چیزی می‌خوریم و گفت‌و‌گومان، اندکی بریده و پراکنده، ادامه می‌یابد. به سراغ آقای وزیر می‌آیند، سلام و تعارفی می‌کنند و می‌روند. جوانان ادب دوست افغانی هم مهمان نوازند. نزدیک می‌شوند، و بهانه می‌تواند یک لیوان نوشابه، گازدار باشد یا یک بشقاب میوه: سیب و آلو، سرخ و گیلان و انگور. "زنده باشید! ممنون!"

آقای محمود بریالی، مسئول روابط بین‌المللی حزب، به ما می‌پیوندد. تند و سرزنده، از آنچه دیده و شنیده‌ام جویا می‌شود، و از کار کنفرانس که پایان یافته است. و بی‌درنگ می‌افزاید:

— شما که فردا نمی‌روید؟ هواپیما تان برای چهارشنبه است. خبر امیدوارکننده و خوشایند است. فرصت ملاقات‌هایی خواهم داشت. می‌خواهم یادآوری کنم. نمی‌گذارد حرفم به آخر برسد:

— ترتیب همه چیز داده می‌شود.

چند دقیقه‌ای باز از هردری سخن می‌رود. اجازه می‌خواهم و به گشت در تالار می‌روم. پرده‌های نقاشی که به دیوارهاست — و از آن میان، یکی دوکار ژاپن یا چین — مرابه سوی خود می‌کشد. اینجا و آنجا درنگی به تماشا می‌کنم. هنوز از نیمه، تالار نگذشته‌ام که جوانی — به گمانم سردبیر روزنامه، "حقیقت انقلاب ثور" — شکفته‌رو و شتابان می‌آید و از من می‌خواهد به‌جمعی که آنجا در کنار میز ایستاده‌اند بپیوندم. و می‌افزاید:

— میل دارم با استاد سلیمان لایق، شاعر انقلابی افغانستان، آشنا شوید.

کنجکاو و مشتاق، می‌روم. جوان با آب و تاب فراوان مرا به مردی کم‌وبیش بلندقامت و تنومند با موهای فلفل نمکی و چهره، گندمگون تیره معرفی می‌کند. برخورد استاد چندان گرم نیست. بی‌درنگ لحن پرخاش به انقلاب ایران می‌گیرد و از خطری که نیروهای پیشرو را تهدید می‌کند برحذر می‌دارد. به خونسردی می‌گویم:

— نه، اشتباه می‌کنید...

• و از بفرنجی وضع کنونی کشور، از ترکیب و تناسب نیروهای سیاسی و اجتماعی، و از خصلت ضدامپریالیستی انقلاب ایران یاد می‌کنم. بویژه بر حضور توده‌های میلیونی زحمتکشان شهر و روستا در میدان‌های عمل

تاکید می‌ورزم و آن را عاملی می‌شمارم که پیوسته رنگ خلقی نمایان‌تری به انقلاب ما زده است و خواهد زد.

— بله، شاید. امیدواریم.

استاد بیش از این چیزی نمی‌یابد که بگوید. همین‌هم به گمانم کافی است.

جوان مهماندار ما به سراغم می‌آید:

— می‌فرمایید به سالن برویم؟ برنامهٔ موسیقی هست.

با او می‌روم. سر راهم به آقای سلطانعلی کشتمند برمی‌خورم. آقای بریالی نیز به ما می‌پیوندد. درگذار از برابر جایگاهی که پیشخدمت‌ها نوشابه‌های گازدار در لیوان‌های پریخ به مهمانان می‌دهند، دوستان پا سست می‌کنند و می‌پرسند:

— شما چیزی نمی‌خواهید بنوشید؟

مگر می‌توان نخواست؟ می‌ایستیم. خواستار فراوان است و کار به نوبت می‌گذرد. سرانجام، لیوانی به دست من داده می‌شود. اما دیگران هنوز باید منتظر بمانند. کشتمند و بریالی از خیرنوشیدن می‌گذرند و می‌روند. کاردارند. من، لیوان به دست، می‌مانم. در این میان استاد لایق وجوانانی که با اویند سر می‌رسند. سردبیر "حقیقت انقلاب ثور"، با لحن ستایش مفرطی که از یک سو بامن و از سوی دیگر با آقای لایق دارد، گویی می‌کوشد تا مرا همپایهٔ ایشان که رئیس آکادمی علوم افغانستان و عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی حزب هستند قرار دهد، — چیزی که البته به ذهن این کمترین نمی‌رسد. اما این قدر هست که نیک اندیشی این جوان ساعتی فیض همنشینی با شاعر انقلابی افغانستان را نصیب من می‌کند. باهم به سالن بزرگ می‌رویم که گرداگرد آن مهمانان برنیمکت‌ها نشسته‌اند. در سویی هم نوازندگان جاگرفته‌اند و در تدارک اجرای برنامه‌اند.

دورترک، نزدیک پنجره‌های بلند تالار پهناور، می‌نشینیم.

با یادآوری‌ها و موضوع‌های پراکنده‌ای که دوست جوان ما به میان می‌کشد، آقای لایق کم‌کم به سخن درمی‌آید. تازه از غزنی، از جایی که به گفتهٔ خودش "سنگونی گلوله‌ها" در گوش طنین می‌افکند، رسیده و از گرد راه به اینجا آمده است. بامداد فردا هم باید به غزنی بازگردد. از این رو نمی‌تواند امشب دیر در این مجلس بماند. بله. هنوز به خانه و خانواده‌اش سر نزده است.

لایق، چنان که شنیده‌ام، در زمان نورمحمد تره‌کی در جناح "خلق"

و عضو اصلی کمیته مرکزی بوده است. در جریان تبعید رهبران "پرچم"، از جمله بیرک کارمل، به خارج کشور، او به این پیشنهاد که یگانگی حزب را درهم می شکست و میدان را برای دسیسه های حفیظ الله امین باز می گذاشت رای موافق داد. به همین سبب هم، با آن که بعدها به اشتباه خود پی برد و در مخالفت با سیاست سرکوب و کشتار امین به زندان افتاد، پس از ششم جدی در رهبری تازه حزب تنزل مقام یافت.

گفت وگویی سه نفری مان زیرکانه به سوی خاطرات زندان رهبری می شود. نقاب خویشتن داری از چهره سلیمان لایق گویی کنار می رود. با رغبتی فزاینده از آنچه بر او رفته است سخن می گوید:

"می برندم بازپرسی. کاغذی پیش من می گذارند که بنویس با "سیا" همکاری دارم، یا جاسوس شوروی هستم، یا هرگونه خیانتی که تصور رود مرتکب شده ام. می پرسم، شما که می کشید، دیگر این کاغذ برای چه؟ می گویند، می خواهیم مدرکی باشد براین که تویی علت کشته نشده ای. می گویم، نمی نویسم. می گوید، می دانم. تو را فقط یک چیز می تواند وادار به اقرار کند. می فرستیم و زنت را می آوریم، جلوی چشم خودت به او تجاوز می کنیم."

سربه زیر، چند تانیه ای مکث می کند. پس از آن رو به سوی ما برمی گرداند:

— "یک روز، در زندان، هیاهو و فریاد اعتراض می پیچد. غلغله ای است. می روم و، بالای درآهنی سلول، میله ای را به صد زحمت کنار می زنم. نگاه می کنم. در حدود یکصد و پنجاه زندانی را جمع کرده اند و می خواهند ببرند... و دو ساعت مدام صدای تیر به گوش می رسد. از قراری که بعد شنیدم، نعش ها را مثل کنده، هیزم در کامیون می اندازند که ببرند و خاک کنند. گروه بان می آید و از افسر اجازه می خواهد:

"چندتا شان هنوز زنده اند و ناله می کنند. یکی یک گلوله در مغزشان خالی کنم؟"

— "نه. با چماق آنقدر به سرشان بکوب که بمیرند."

آهنگ اندوهناک سازهای افغانی و آواز کشیده و زیر خواننده زمینه مناسبی برای گفته های او پدید می آورد. بی آنکه از امین نامی ببرد، می گوید:

"چه دشمنی این مرد با حزب داشت! بیش از دوهزار عضو حزب در زندان های او کشته شدند. این ها اگر زنده می ماندند، امروز انقلاب

ما با چه نیرویی گسترش می‌یافت !"

سخن از رفتار پلیس با زن‌ها و دختران به میان می‌آید :

"دراغانستان ، هیچوقت دیده نشده بود که زنی را به زندان ببرند یا بکشند . خوی و سنت قبیله‌ای مان همچو چیزی را تحمل نمی‌کرد . هرگرفت وگیری که بود با مردها بود . ولی درزمان امین ، همه سنت‌ها زیرپا گذاشته شد . و همین بود که یکباره همه چیزدرهم ریخت . . . امروزه ما ، بنای کارمان احترام به شخصیت مردم وآداب و عقاید مذهبی-شان هست . ما هیچ زنی را زندانی نمی‌کنیم . با آنکه بعضی‌شان را خوب می‌شناسیم و می‌دانیم که درتوطئه‌ها دست دارند ، همین قدر آنها رادر خانه‌هاشان زیرنظر می‌گیریم ."

یادآوری‌های ملال انگیز . . . سلیمان لایق ، پس از یک دم خاموشی ، موضوع سخن را برمی‌گرداند . ازنیروی شگرفی که انقلاب درمردم ساده پدید می‌آورد و از پاره‌ای هنرنمایی‌ها یاد می‌کند :

"فلان خلبان هلیکوپتر- و او نامش را پنهان نمی‌دارد ، اما من فراموش کرده‌ام- درمنطقه کوهستانی سه تن از شورشیان را می‌بیند . هلیکوپتر را می‌برد بالای سرشان وهی چرخ می‌زند ، بی آنکه حتی یک تیرشلیک کند . آنها سراسیمه به این ور و آن ور مثل بز می‌جهند و تا می‌توانند آتش می‌کنند . همان غرش مداوم هلیکوپتر و همان ترس و تکاپوشان ، پس از ساعتی آنها را ازپا می‌اندازد . آنوقت خلبان دریک گله‌جای صاف هلیکوپترش را فرود می‌آورد و هرسه را دستگیر می‌کند ."

وقت می‌گذرد . خوانندگان ونوازندگان فضای تالار را به نغمه‌های خود پرکرده‌اند ، اما چشم و گوش من به دهان سلیمان لایق دوخته‌است . افسوس ! دیراست و می‌خواهد برود . می‌گویم :

"دور از لطف شماست که شعری ازسروده‌های خودتان برای ما نخوانید . . ."

دوست جوان ما نیزبه یاریم می‌آید و می‌افزاید :

"ایشان به‌هردوزبان دری و پشتو شعرهای بسیارخوب دارند ."

و از یکی‌دوتاشان نام می‌برد . ولی استاد چیزی از آن درخاطر ندارد . سرانجام ، درپاسخ شور و اشتیاقی که درمن می‌بیند ، دفتر یادداشتم را می‌گیرد و به‌خط‌خود این سه بیت را می‌نویسد :

بیا بیا که فضا گرد کاینات شویم

که آرزوی بزرگ است واین جهان تنگ‌است

برای حلقهٔ مردان روزگار ———
 حیات مختلق و خفته مایه ننگ است
 فضای کشور افغان و روح سرکش من
 دو پاسبان نبرد و دو سنگر جنگ است
 بدین سان، در بازگشت به ایران، ارمغانی از سفر کابل خواهم داشت.
 شاعر می رود. برنامهٔ موسیقی به پایان می رسد. شبی خاطره انگیز
 گذشت. مهمانان با آقای شاه محمد دوست خدا حافظی می کنند.
 بیرون می رویم. در خیابان آراسته به گل ها و درختان باغ که در نور
 چراغ های برق زیبایی مه گرفته ای دارد، دوست فرانسوی به من می رسد و
 می گوید:

"اینجا راهم دولت شما باید مدعی مالکیتش باشد..."
 با تعجب می پرسم: "چرا؟"
 — "آخر، می گویند این ساختمان مال شاه بوده است."
 می خندم و می گویم:
 "بله. ولی نه شاه جلاد ایران، ظاهر شاه."
 یکی می گوید:
 "بدبخت ها! گردش روزگار به مرادشان نیست."

یکشنبه هشتم تیر

امروز فراغت هست. مهمانداران درگیر رساندن مهمانان به فرودگاه
 و ترتیب کار پروازشان به کشورهای خود هستند. تا ظهر کسی به سراغم
 نمی آید.

پس از چاشت، به باغ بزرگ اقامتگاه مان می روم. چمن سبز، با
 حاشیه های شمعدانی و بوته های گل سرخ. یکی دودرخت زردآلو نیز، با
 میوه های نادری که لای برگ ها رونهفته اند. و در دوسوی خیابان ها،
 چنارهای بلند که بر سایه نرم و سبک شان آفتاب گویی گرد زریاشیده
 است. بازوان سعید درهم رفته شان، آن بالا، باتوده های سبز روشن
 برگ، طاق گونه ای درست کرده اند.

هوایی نه چندان گرم، خاموشی مهربان. و دورادور، نسیمی
 بی شتاب.

به اطاق خود برمی گردم. چند سطر یادداشت شاخ و برگ ریخته:

فشرده آنچه دیده‌ام و شنیده‌ام. و این، از سال‌های وحشت گذشته، عادت‌ی است درمن که در دفتر خود به اشاره‌ای - و گاه رمزی - بس کنم. و نمی‌دانم آیا، در چند روزی که هنوز از عمر باقی است، انگیزه‌ای برای ترک این عادت خواهم یافت؟

و اینک نگاهی به شماره‌های لوموند که دیشب برایم آورده‌اند. ورق از پی ورق، انبوه مقاله و بررسی و تفسیر و خبر. به دل نمی‌نشیند. سرد و دور و بیگانه است. حساسگری و دروغ شسته رفته، آهار زده، بسته‌بندی شده. اما در این نسخه‌های تلکس که از ژاک کوبار، خبرنگار اومانیته، برایم گرفته‌اند، گرمای دیگری است. نبض زنده، انقلاب در آن می‌زند. می‌توان دید که اینجا چیزی در کشاکش و درد زادن است. به بهای چه تلاش خونینی! و در رویارویی با چه دشمنانی، - از درون و بیرون! و این دشمنان انقلاب چه سلاح‌هایی به کار می‌برند: هم آتش و زهر و پولاد، هم تهمت و دروغ هماهنگ، از هزاران دهان رسانه‌ها!

ژاک کوبار از سفر خود به هرات در روز اول تیر و از گفت و گویش با سید احمد شاه سهرابی، مدیر مدرسه سیفی در روستای فیروزآباد، یاد می‌کند: "او در مدرسه‌اش کلاس‌های مبارزه با بیسوادی تشکیل داده بود. ماه گذشته، در یکی از روزهای اول خرداد، گروهی می‌آیند و، پس از پخش اعلامیه‌ای که با نام خداوند متعال آغاز می‌شد و در پای آن فضای سرگرد نوراحمد، فرمانده عملیات جبهه، وابسته به "حرکت انقلاب اسلامی" نهاده بود، مدرسه را آتش می‌زنند". کوبار، از گفته همین مدیر مدرسه، می‌نویسد که مرکز اصلی این گروه در ایران می‌باشد و از پشتیبانی مادی و سیاسی ایران برخوردار است.

همچنین کوبار، در گزارش بازدید خود از زندان پل چرخی، از مهندس مصری به نام ضیاءالدین محمود یاد می‌کند که در جامع الازهر درس خوانده در آنجا به جمعیت "اخوان المسلمین" پیوسته است. او می‌گوید که تا پنج ماه پیش در کویت کار می‌کرده، به شنیدن خبر ورود ارتش شوروی به افغانستان، به اغوای مردی کویتی به خدمت "سیا" درآمده به پاکستان اعزام شده است. مرد مصری، پس از گذراندن دوره آموزش جاسوسی و خرابکاری در پشاور، همراه یک کوماندوی تروریست - از جمله دوانگلیسی و دوچینی که خود را روزنامه‌نگار وانمود می‌کردند - رهسپار افغانستان می‌شود. در استان کونار، بر اثر حادثه انفجاری، ارتباطش با همدستان افغانی خود قطع می‌گردد و تنها می‌ماند، تا آن

که ماموران درجست وجوی خانه‌ها دستگیرش می‌کنند. ضیاءالدین محمود درپاسخ کوبار، به صراحت می‌گوید که در زندان هیچ نگهبان و هیچ افسر و مستشار روسی ندیده است و همه بازپرس‌هایش افغانی بوده‌اند.

همین نکته را زندانیان سیاسی سرشناس - رهبران و کارگزاران دولت حفیظ الله امین - که اکنون مهمانان زندان پل چرخي هستند تایید می‌کنند. از آن جمله‌اند وزیران خارجه، دادگستری، کشاورزی، اطلاعات و فرهنگ، و سالم مسمودی، وزیر آموزش که بیست روزی هم سفیر افغانستان درپاریس بود، و حسن کل وفا، رئیس فدراسیون اتحادیه‌های کارگری در زمان امین. اتهامات سنگینی برهریک از اینان وارد است، مانند دستورکشتار گروه‌های مردم به بهانه ضدیت با انقلاب یا به زندان افکندن اعضای جناح دیگر حزب که غالباً به بهای جان‌شان تمام می‌شده است. و اکنون هریک به زبانی درپی تبرئه خویش اند: "ما چیزی از حقیقت آنچه می‌گذشته است نمی‌دانستیم"، و همه گناه را به قدرت فردی امین و تسلط دستگاه پلیسی او نسبت می‌دهند.

کوبار درباره زندان پل چرخي اطلاعات دیگری هم می‌دهد:

"برای ورود به زندان در سه‌جا از سوی سربازان افغانی بازرسی شدم. همه زندانیان سیاسی افغانستان - که در آن میان حتی یک زن نیست - در اینجا گرد آمده‌اند: هفتاد تن در ساختمان شماره یک - همه از بلندپایگان حکومت امین، و اکنون در انتظار دادرسی. پانصد و هشتاد تن هم در ساختمان شماره دو."

"رئیس زندان - سرگرد ظاهر - که خود چهارده ماه در پل چرخي زندانی بوده است، می‌گوید: "هر خبرنگاری ار هرجا می‌تواند بیاید و به چشم خود ببیند و به گوش خود بشنود. ما اینجا هیچ چیز پنهان کردنی نداریم."

"او در مدخل ساختمان شماره دو، روبروی دفترکار خود، تالاری رانسان می‌دهد که در آن یکصد و هفده تن بی‌محاکمه تیرباران شدند. و اما این‌ها، ببینید، هیچ‌چیزشان کم نیست: غذاشان بجا، ورزش و هواخوری‌شان بجا، کتاب و روزنامه‌شان بجا، - همه تندرست..."

کولر درکار است و پرده‌ها انداخته. در سایه روشن خنک اطاق، وقت آهسته اما نه بی‌تشویش می‌گذرد. با این هجوم دشواری‌ها، کار انقلاب به کجا خواهد کشید، - اینجا در افغانستان و آنجا در ایران؟ و این دو آیا کی در نقطه تفاهم به هم خواهند رسید؟

اندکی گذشته ازظهر، مهماندار می‌آید، خسته و پورش‌خواه. چه می‌کنیم؟ - پس ازباهار، کمی استراحت. بسیارخوب. ولی هنوز تا ساعت شش که با آقای سلطانعلی کشتمند قرارملاقات داریم، فرصتی هست. به گردش درشهر خواهیم رفت.

ساعت چهارسیم. خیابان خاک گرفته درآفتاب سوزان چرت می‌زند. رفت وآمدکم است. فروشندگان درسابه، علیظ معازها خریده‌اند. درهرچندقدمی به نماشا می‌ایستیم. کارهایی از مرمر، - زیرسیگاری و جعبه و قاب عکس. یکواخت است و چنگی به دل نمی‌زند. دریکی دو سمساری، درمیان‌مشتی خرب وپرت، چند دوری و کاسه، چینی، بسیار اصیل و خوش طرح. جابه‌جا، قالیچه‌ها و قالی‌های تاشده بردردکان‌ها. ودراین میان، البته بنجل‌های ژاپنی و غیرآن که رندگی امروزه به مردم تحمیل می‌کند: ترموس وبادبزق برقی، رادیو، ضبط صوت، دوربین عکاسی، دوچرخه...

از کنار پارک زرنگار می‌گذریم. به نظر انبوهی درخت سردرهم می‌آید، سی‌گل و چمن و باچه‌مندی. گروهی جوانان و مردان درآن پراکنده‌اند. جنب و جوش و ازدحامی نیست. خواب و گرما و تشنگی. خوش خوشک پارک را دورمی‌زنیم و ازهردوری گفت و گو می‌کنیم. وقت می‌گذرد. اینک به خیابانی در موازات خیابان نخستین می‌پیچیم. اینجا فضای دیگری است. رفت وآمدو جنب و جوش در پیاده‌رو. ازدحام درجلو دکه‌های میوه و بستنی و شوشابه‌های سرد، درمدخل پارک. در سواره‌رو خیابان، ماشین‌ها و اتوبوس‌ها با شتاب می‌تازند. دریکی ازاین اتوبوس‌ها، آراسته و پررنگش و نگار، سرنشینان کف می‌زنند و آوار می‌خوانند. به جشن عروسی می‌روند.

خود را به احتیاط به آن سوی خیابان می‌رسانیم. معازهای "لوکس": پالتوهای پوست، کفش و لباس دوخت ایتالیا، یارچه‌فروشی، آرایشگاه‌بانوان... از دوسه حا، حویای قیمت‌ها می‌شوم. ارزان‌تر از ایران است. ولی، درمقایسه با درآمد متوسط کارمندان - دوسه هزار افغانی درماه - جز گروهی انگشت شمار به خرید این کالاها دسترسی ندارند.

از کوچه‌ای درضلع دیگر پارک برمی‌گردیم. راه تنگ است و ماشین‌ها با دنباله‌ای ازگردو غبار از دوسو در رفت و آمدند. بادنیزه‌راز چندی یکبار می‌وزد و خاک و خاشاک درچشم‌ها می‌پاشد.



در پایان اجتماع جوانان در پلی تکنیک کابل



رئیس جمعیت علمای افغانستان هنگام سخنرانی در مسجد شیرپور

اینک بازارچه ماندی، با یکی دوتیمچه، باریک که از آن منشعب می‌شوند، و ردیف دکان‌های میوه‌فروشی با توده‌های شاد و خوشبوی سیب‌سرخ، طبق‌های انگور، سفید و سیاه، سبدهای کوچک توت‌فرنگی، زردآلو و گیلان، خیار، انواع سبزی، خربزه و هندوانه. همه به‌فراوانی و باقیمت‌هایی بسیار ارزان‌تر از ایران.

می‌گذریم. در آن سوی خیابان، به گذر جواهرفروشان سر می‌زنیم. دکان‌هایی کوچک، گویی چیده در کنار هم. درجعه آینه‌ها، قطره‌های سنگ شفاف رنگین که نور در آن بازی می‌کند: زبرجد و لعل و کرکشان و زمرد زرد و پاره‌های ریز و درشت لاجورد و ملاکیت که در انگشتی و گوشواره و النگو و غیر آن نشانده‌اند.

از گرمای روز اندکی کاسته شده است. جلوخان دکانی را شاگردی آب می‌پاشد. به دکانی که کمی از دیگران بزرگ‌تر است داخل می‌شویم جواهر فروش به‌تزاز خود ما می‌داند که خریدار نیستیم. با این همه، از سر ادب به سلام ما پاسخ می‌گوید: نگین‌هایی را که نشان می‌دهیم از جعبه آینه بیرون می‌آورد و پیش چشم ما به تماشا می‌گذارد. قیمت هر یک را بی‌کم‌ترین نشانی از بی‌حوصلگی می‌گوید: شانزده هزار، سی و هشت هزار، هفتاد و پنج هزار افغانی...

بیرون می‌آییم. همه چیز آرام است. همه کس آرام است. هیچ پروا و پرهیز، هیچ نگاه دزدیده، هیچ نگرانی نیست. در این چند راسته، خیابان و بازار و رهگذر که رفته‌ام، حتی به یک پاسبان یا سرباز برنخورده‌ام. زندگی بر عادت دیرینه می‌گذرد. سستی و خوابزدگی شرق، آن‌سان که جهانگردان غربی وصف کرده‌اند و آن‌سان که جهان‌خواران یانکی می‌خواهند؟ - نه. انقلاب حقیقت دارد. مردم در اکثریت خود آن را پذیرفته‌اند. و همین بر درندگی ضدانقلاب می‌افزاید. اما میدان جنگ، اینجا، در راسته جواهرفروشان نیست.

ساعت شش. ملاقات با آقای سلطانعلی کشتمند در تالار آراسته وزارت پلان گذاری (برنامه). برخوردی بسیار گرم، مانند دو دوست قدیم که یکدیگر را پس از سال‌ها باز می‌یابند. بریک نیمکت می‌نشینیم. سیش از سخنان او که در حد پیش‌بینی‌ام سخت لطف‌آمیز است، توجهم به شخص اوست. چهره گشاده‌ای دارد، بسیار آرام، که چیزی از شکنجه‌های زندان امین نشان نمی‌دهد. با این همه، او نیز می‌بایست همان سرنوشت برادرش را داشته باشد که ناجوانمردانه تیرباران شد. و بازی سرنوشت آن

که او از زندان بدرآمد تا بی‌درنگ در یکی از عالی‌ترین مقامات حزب و دولت به فعالیت پردازد. او عضو دفتر سیاسی حزب، معاون شورای انقلابی، معاون صدراعظم و وزیر امور پلان‌گذاری است.

به پرسش‌های من درباره اقتصاد افغانستان و برنامه‌های بازسازی و پیشرفت آن بی‌شتاب و بی‌کم‌ترین هیجان سخن می‌گوید و دشواری‌ها و انگیزه‌های امیدواری را برمی‌شمارد. ازدوستی طبیعی و ضروری مردم دو کشور یاد می‌کند و گفته‌ام را درباره یگانگی بنیادی انقلاب‌های ما که هردو خصلت خلقی و ضدامپریالیستی دارند تایید می‌کند. آنچه من می‌گویم، همان برزبان اوست، و آنچه او می‌گوید، گویی از دل من برمی‌آید. نزدیک به یک ساعت بدین گونه می‌گذرد. نمی‌خواهم بیش از این وقت او را که گرانبهاست بگیرم. با محبت و بزرگواریش تا نزدیک پلکان همراهیم می‌کند. به گرمی بار دیگر دست می‌فشاریم و جدا می‌شویم. به اقامتگاه خود برمی‌گردم.

سرسب، در سالن اقامتگاه نشسته‌ام و به تلویزیون چشم دوخته‌ام خبرها و گفتارها به هردو زبان پشتو و دری پخش می‌شود. هرکدام وقتی دارند و به دنبال هم می‌آیند، بی آن که الزاما ترجمه از یکدیگر باشند، - درست همچنان که در روزنامه‌ها و مجلات می‌توان دید. و این برای آن است که فاصله‌های قومی کم‌شود و جدایی در میان نباشد. گوش می‌دهم. پشتو برایم پاک بیگانه است، امادری همان فارسی خودماست، با پاره‌ای ویژگی‌های شیرین:

"چه گپ شده؟"، "پیرمردی آنجا شیشه بود."، "برو پرسان کن چه می‌خواهد؟"، "چیزی را دیده نمی‌توانم."، "به بازار خواهد رفتیم."، "دوستی‌شان روز به روز عمیق‌تر شده می‌رود"...

آقای محمود بریالی، به اتفاق نجم‌الدین، مسئول تشکیلات حزب، و انور، که تازه به سمت منشی رئیس دولت نامزد شده است، بی‌خبر می‌آیند. شام باهم می‌خوریم و به گپ‌زدن می‌نشینیم.

سخن بادوستان افغانی ناگزیر از جنایات حفیظ‌الله امین می‌رود و از وحشت‌های زندان پل‌چرخی. نجم‌الدین، جوانی باریک و پاکیزه‌رو با موهای بلوطی تیره و چشمان ریز و رخشان سیاه، چهره امین را برایم ترسیم می‌کند. بیانی هیجان‌زده دارد. پیداست که امین هنوز در جان او زخمی دردناک و خون چکان است، همچنان که در دوستان دیگری که اینجا هستند. هریک نکته‌ای می‌گویند، و آنچه یکی فراموش می‌کند،

دیگری یادآور می‌شود.

امین فرزند خانواده‌ای از زمینداران بزرگ بود. هم‌اکنون پسر عموها و دیگر خویشاوندانش هستند که همه از مالکان‌اند. چندان مایه‌ای از ثنوری سیاسی نداشت، و او این کمبود را با تندروی در گفتار و شعارهای بادکرده، پرطنین جبران می‌کرد. زیرک بود و بسیار خونسرد، بافریبندگی در رفتار و بی‌پروایی در دسته‌بندی برای تاختن به پیش، به سوی مقام‌های بالا. در حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از همان آغاز خود را به نورمحمد تره‌کی چسباند و از همان آغاز، برای گشودن راه به روی خود، کوشید تا میان تره‌کی و ببرک کارمل کار را به بدگمانی و ناچارگاری وجدایی بکشاند. و موفق شد.

امین، در برابر هر قدرتی که می‌توانست درس‌نویشت او موثر افتد، همچون موم نرم بود. چشمش آسان به اشک می‌نشست از چاپلوسی ابا نداشت. زمانی دست ظاهرشاه را بوسید و بارها هم دست تره‌کی را. فیلم آن هست. بویژه در بازگشت تره‌کی از آخرین سفرش به مسکو. و با این همه، پس از دوسه روزی تره‌کی را به دستور امین بازداشت کردند و سپس کشتند.

رفتار امین با خانواده، تره‌کی ناجوانمردانه بود. همسر تره‌کی را به زندان انداخت و معاش را بر خانواده‌اش تنگ گرفت. در عوض، زن و فرزندان امین اکنون در خانه، خودشان به‌سرمی‌برند و حقوق مرتبی از حزب و دولت می‌گیرند.

امین با همه، چپ‌روی‌هایش در گفتار، گرایش بیمارگونه‌ای به تجمل داشت. در چند ماه قدرت خود کامه‌اش برای تزیینات کاخی که او به خود اختصاص داده بود، نزدیک به یک میلیارد افغانی خرج شد. و این نه از آن رو بود که او دلباخته زیبایی یا هنر باشد. او به یادگارهای فرهنگ و تمدن کشور ارج نمی‌گذاشت. نمونه‌اش، آنچه بر سرموزه کابل آورد. این موزه که شهرت جهانی دارد، درست روی اقامتگاه امین واقع بود. و همه روزه دوستداران آثار باستانی و پژوهندگان در آن رفت و آمد داشتند. امین دستور داد تا همه ذخایر آن را، درهم و برهم، در کامیون‌ها بریزند و به‌جای دیگری در زیر آفتاب و باران ببرند. گنجینه طلا تپه نیز داستانی دارد. در نوامبر ۱۹۷۸، ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی، هفت گورکشف شد که در آن‌ها، درکنار استخوان‌های مردگان، توده‌ای از پیکرهای کوچک زرین و انواع زیورها- از جمله یک گردنبند دانه‌نشان و یک

درخت کوچک با شاخ و برگ زر- و چند خنجر و سکه و آئینهٔ سیمین با دستهٔ عاج و غیر آن بود و قدمت پاره‌ای از آن‌ها به هزارهٔ دوم پیش از میلاد می‌رسید. این گنجینهٔ شگرف که نمونه‌های هنر پارسی، چینی، هندی و یونانی در آن دیده می‌شد، معلوم نیست به دستورامین کجا برده شد. آیا هنوز در کشور هست، یا راه آمریکا و اروپا را درپیش گرفته است و یکی دو سال دیگر سرازوره‌های آنجا درخواهد آورد؟

در زمان امین بیست و چهار هزارتن به عنوان زندانی سیاسی گذارشان به "پل چرخ" افتاد. اینان کسانی بودند که در سراسر کشور به هربانه‌ای-مهرضدانقلاب برپیشانی‌شان می‌زدند و دستگیر می‌کردند. گاه خانواده‌ای را از خرد و کلان به زندان می‌بردند. چه بسا کودکانی که، بی‌کم‌ترین تصویری از سیاست و نیک و بد و چندی چون آن، زندانی سیاسی بودند؛ در فیلم مستندی که یک فیلمبردار آلمانی تهیه کرده است، از یکی از این بچه‌ها پرسیده می‌شود:

— خودت می‌دانی برای چه "بندی" شدی؟

و او با سادگی معصومانهای سرتکان می‌دهد و می‌گوید:

— من نمی‌دانم.

و آن‌ها چنین بیگناهایی را به خونسردی می‌کشتند. به راستی تکان دهنده است. یک بار هفتاد و نه کودک شش ماهه تا سه ساله را در گونی‌های بزرگ روی هم ریختند و در گونی‌ها را بستند و در کامیون‌ها انداخته بودند و تیرباران کردند.

گاه گشتارهای دو بیست سیصد نفره صورت می‌گرفت. زندانیان را بالای گودالی که کنده بودند نگه می‌داشتند و رگبار گلوله را به ساق‌پاهای شان، نزدیک زانو، می‌بستند. بیچاره‌ها به رو در گودال می‌افتادند، و آنوقت روی‌شان، که همه زنده بودند، با بولدوزر خاک می‌ریختند.

باورکردنی نیست. ولی، دوستان هریک از دیده و شنیدهٔ خود چیزی می‌گویند.

یک بار همهٔ بدخشانی‌ها و طخارها را از همهٔ بندها صدا زدند. هر که بود آمد. همه را بردند و تیرباران کردند. دستور چنین بود. و آنوقت، بر سر تقسیم پول و اثاثی که از آنان بجا مانده بود، چندین ساعت میان دژخیمان بگومگو درگرفت. تاجایی که یکی از زندانیان تاب نیاورد و از پشت در اطاق خود به سرشان داد زد که محض رضای خدا، با قرعه کلک کار را بکنند و این همه داد و فریاد نکنند.

و چنین بود که، پس از تصرف زندان "پل چرخی" ۴ تنهاساعت‌های کشته‌شدگان را که درجایی انبارشده بود شمردند، بیش از دوازده‌هزار بود!

موبراندام راست می‌شود. می‌پرسم:
— آیا از این همه‌هیچ خبری به امین نمی‌رسید؟ نمی‌دانست دستگاه پلیس سیاسی درچه کار است؟

می‌شنوم که او خود در جریان همه کارها بود. درتظاهرات دانشجویان پلی‌تکنیک، نزدیک به دویست و پنجاه‌تن بازداشت شدند. آن‌ها را به "پل چرخی" بردند وخواستند تحویل بدهند. ولی رئیس زندان از پذیرفتن‌شان سرباز زد، زیرا کم‌ترین جای خالی در زندان نبود. به‌خود امین تلفن زدند و او دستور داد همه رابی‌درنگ تیرباران کنند. آری، همه‌چیز به دستور و با اطلاع او بود. حتی، در بازجویی کسانی که به هر عنوان از اهمیتی برخوردار بودند، او خود از شبکه تلویزیون داخلی حاضر و ناظر بود. همه را می‌دید و می‌شنید.

کار امین تنها به انگیزه عقده‌های روانی و در واکنش به شرمساری از کمبودهای تئوریک‌اش نبود. او از آمریکا با دستور رخنه‌درحزب و منحرف یا متلاشی کردن آن به افغانستان برگشته بود. رفتار دسیسه‌کارانه امین درحزب، به رغم اعتراض‌های مکرر که از سوی تره‌کی ناشی‌شده می‌ماند، چندان ادامه یافت که به جدایی شاخه‌های "خلق" و "پرچم" منتهی‌شد. با این‌همه، درآستانه انقلاب ثور، حزب باردیگر متحدگشت. درکمیته مرکزی تازه، پانزده تن "خلقی" و پانزده تن "پرچمی" عضویت یافتند. با پیروزی انقلاب، درحالی که تره‌کی رهبری حزب و دولت رابر عهده داشت و ببرک کارمل درمقام دوم بود، امین از نوبه تنیدن تارهای وسوسه‌گری و دسیسه‌چینی پرداخت. به تدریج ده‌تن از اعضای "پرچمی" کمیته مرکزی به پست‌های خارج تبعید شدند. امین، درپناه قدرت و نام تره‌کی، حزب را به راهی که خود می‌خواست انداخت. روزی هم که توانست تره‌کی را از میان بردارد، همه کوشش وی درجهت ناتوان‌ساختن و متلاشی کردن حزب بود و دراین کار بفرماندهان دستچین شده نظامی تکیه داشت. او نظامیان را بردولت و دولت رابرحزب مسلط کرد. چندان که دیگرجلسات کمیته مرکزی تشکیل نمی‌شد و افراددفترسیاسی نیز دخالتی درکارها نداشتند. درزمان او بیش از دوهزار تن از فعالان حزبی اعدام شدند. نقشه او در ارتکاب همه این جنایات آن بود که، با

حفظ نام و نمای ظاهری حزب، راه را برای چرخش ناگهانی سیاست کشور و پیوستن به اردوگاه آمریکا هموار کند. او، و برخی از وزیرانش بی شک عامل امپریالیسم بودند. پس از سرنگونی او، در کشورهای دفترکار وزیرانش - از جمله وزیر کشور - بسته های فراوان دلار به دست آمد که سربه میلیونها می زد. همچنین در وزارت کشور، جعبه های دست نخورده سلاح های ساخت آلمان غربی پیدا شد، و این بسیار عادی است. زیرا، از سالیان دراز، از زمان ظاهر شاه، افغانستان هیچ گونه قرارداد خرید سلاح از هیچ کشوری جز اتحاد شوروی نداشته است.

امین می خواست، پس از سرکوب کامل مخالفان حزبی خود، دولت تازه ای تشکیل دهد. فهرست این دولت به دست آمده است و در آن نام کسانی دیده می شود که به تمام معنی در جبهه ضد انقلاب بودند. از آن جمله، رهبر یکی از گروه های "مبارزان اسلام" که اکنون در پاکستان به سر می برد.

امین، در روزهای پیش از ششم جدی، بو برده بود که قیامی تدارک دیده می شود. همان روز، که پنجشنبه بود، در ساعت پنج بعد از ظهر او دیگر می دانست کار از چه قرار است و برای مقابله با آن تدابیری اندیشید. از جمله آن که همه زندانیان سیاسی "پل چرخ" می بایست نابود شوند تا اگر هم قیام پیروز شود، از رهبری سیاسی بی بهره بماند و زودتر سرکوب شود. همچنین، قرار گذاشت که در ساعت هشت در رادیو تلویزیون سخنرانی کند. ولی جوانان "پرچم" مهلت ندادند و در ساعت هفت دست به کار شدند. آنان در دو دسته به پیشروی پرداختند. یک دسته نقاط حساس شهر را به تصرف درآورد و خطوط ارتباطی را قطع کرد، و دیگری شتابان خود را به "پل چرخ" رساند و پیش از آن که دستور قتل عام به اجرا درآید آنجا را گرفت و رهبران غمده حزبی را بی درنگ آزاد کرد و به شهر آورد.

درگیری در کاخ امین به کشته شدن او انجامید، ولی مقاومت همدستان و کارگزاران جنایات او دو روز، یعنی تا شنبه طول کشید. در این دو روز در کابل جنگ واقعی جریان داشت و شد آنچه شد.

آن روزها، با مقدماتی که امین برای تشکیل دولت هواخواه آمریکا تدارک دیده بود، پاکستان گروهی از هواپیماهای جنگی خود را با رنگ و نشان افغانی آماده کرده بود تا اگر لازم افتاد بر فراز کابل به پرواز درآیند و قیام احتمالی را سرکوب کنند. ولی، پیش از آن که آقایان پاکستانی ها و

برخی دوستان و اربابان‌شان بجنبند، با ورود واحدهای ارتش شوروی که به درخواست دولت افغانستان صورت گرفت، کار به انجام رسید.

به شنیدن این جزئیات، من به یاد آن جمعه هفتم دیماه می‌افتم که آقاشاهی، کفیل وزارت خارجهٔ پاکستان، سراسیمه به تهران آمد و با قطب‌زاده ملاقات کرد و صبح شنبه رادیو تهران خبرقیام و کشته‌شدن امین را به جهانیان اعلام کرد. و این از موارد بسیارنادری بود که خبرگزاری‌های باختری خبری بدین "داغی" را از منابع خبری ایران نقل کردند.

دوشنبه نهم‌تیر

امروز کنگرهٔ علمای اسلامی افغانستان با سخنرانی ببرک کارمل گشایش می‌یابد. دوستان لطف را به نهایت می‌رسانند و پیشنهاد می‌کنند که در آن حضوریابم. با همهٔ اشتیاقی که دارم، مناسب نمی‌بینم مبادا درجائی انعکاس ناخوشایند داشته باشد. و افسوس می‌خورم.

ساعت ده و نیم صبح، به اتفاق مهماندار جوانم، به دیدن رئیس سازمان دموکراتیک زنان افغانستان می‌روم. خانم ثریا، میانه بالا و گندمگون، و بسیار ساده در رخت و آرایش خویش، به خوش رویی مرا پذیره می‌شود. در اتاق باریک و درازی هستیم که پرده‌ای آن را از دفتر سازمان - و خانم کارمندی که آنجا پشت میزنشسته است - جدا می‌کند. از تاریخچهٔ سازمان می‌پرسم، و همچنین از نقشی که میزبانم در آگاهی و بسیج نیروی انقلابی‌زنان داشته است. یکنجکاویم از آنجاست که شنیده‌ام او نیز از زندانیان "پل چرخی" بوده است و زیر شکنجه یک دستش تقریباً از کار افتاده و اکنون، پس از چندین ماه معالجه، هنوز بهبود کامل نیافته است. و باز، چنان‌که شنیده‌ام، روحیهٔ استوار او در زندان و گفتار روشن‌گرو امیدوار کننده‌اش مایهٔ دلگرمی هم‌زنجیرانش بوده بر پایداری-شان می‌افزوده است.

خانم ثریا آسان به‌سخن درمی‌آید و با سرفرازی از فعالیت و تاثیر اجتماعی و سیاسی سازمانی که خود در راس آن قرارداد یاد می‌کند. صدائی رسا و گفتاری سنجیده دارد، اندکی شتابزده، مانند دانش‌آموز تیزهوشی که درس پس می‌دهد. اما آنجا که رشتهٔ سخن را به خود او برمی‌گردانم، درمانده، با فروتنی شیرینی نگاهم می‌کند و لبخند می‌زند، و سکوتش گویاتر از هرگفتی است.

سازمان دموکراتیک زنان افغانستان در سال ۱۳۴۴، سه ماهی پس از تشکیل حزب خلق، تاسیس شد. پایه‌گذار آن دکتر آناهیتا راتب زاد بود که اکنون عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب و وزیر آموزش و پرورش است و خانم ثریا و چهارتن دیگر از بانوان با او همکاری داشتند.

در آن زمان، انتخابات مجلس درپیش بود و سازمان بویژه در کابل و نواحی پیرامون آن، توانسته بود با کشاندن زنان به فعالیت‌های انتخاباتی، کمک شایانی به تبلیغ برنامه و بردن رهنمودهای حزب به میان مردم و فرستادن چند نماینده به مجلس بکند. در جریان انقلاب ثور، و بویژه در تدارک قیام برضد امین، زنان و دختران عضو سازمان بسیار فعال بوده‌اند. اکنون هم در زمینه سواد آموزی، گسترش آگاهی سیاسی و اجتماعی زنان زحمتکش، تعمیم بهداشت و آموزش خیاطی و کارهای دستی فعالیت چشم‌گیری دارند.

دیدار از رئیس سازمان دموکراتیک زنان افغانستان با پیام دوستی به خواهران مبارز ایرانی و درود به انقلاب مردمی و ضدامپریالیستی ایران پایان می‌پذیرد. و من، با سپاس از این سخنان محبت‌آمیز همبستگی و هم‌رزمی، بیرون می‌آیم.

بازگشت به اقامتگاه. ناهار و اندکی استراحت، همین قدر که پلکی گرم شود.

دو و نیم بعد از ظهر به دیدار یکی از افسرانی می‌روم که در حوادث هفتم ثور و سرنگونی داوودخان شرکت داشته است.

اتاقی روشن در طبقه سوم ساختمان، با پنجره‌های وسیع رو به میدان انقلاب. و من از پنجره تانکی را می‌بینم که در میدان بر سکوئی به یادگار برافراشته‌اند، و این همان تانکی است که پیشاپیش ستون زرهی به پادگان لشکرگارد جمهوری هجوم برده مقاومت آن را درهم شکسته است.

دگرمن حکیم، باقامتی برازنده در اونیفورم پاکیزه ارتشی، از پشت میز برمی‌خیزد و به پیشواز می‌آید. با گشاده‌رویی و نگاهی دوستانه از پس عینک، دست پیش می‌آورد و خوش آمد می‌گوید. می‌نشینیم، برنیمگتی ساده و کم‌وبیش کارکرده. میزی کوتاه و کشیده در برابر ماست. یکی دو پرسش از سوی من و میزبانم، بی‌هیچ تکلف، بی‌هیچ پروا و پردمپوشی، پاسخی مشروح می‌دهد. حتی نقشه شهر کابل را می‌آورد و روی میز پهن می‌کند.

حرکت از تیپ چهار زرهی آغاز شد و تیپ پانزده زرهی به آن پیوست، یکی از جنوب غربی و دیگری از شرق. ولی کار خام و شتابزده بود. منطقاً نمی‌بایست موفق شود. و این باز به حفیظ الله امین برمی‌گردد. رهبران حزب درمهاجرت بودند و برخی‌شان هم در زندان. تنها امین رهبری عملی را در دست داشت.

حزب، پس از سال‌ها دودستگی، تازه به وحدت رسیده بود. اما در ارتش، به انگیزهٔ پنهان‌کاری و پرهیز از خطر، لزومی دیده نشده بود که شاخه‌های خلقی و پرچمی حزب درهم ادغام شوند، یا حتی در بالا باهم در ارتباط باشند. از این رو، وقتی که امین به شاخهٔ خلقی حزب در ارتش دستور قیام داد، افراد و افسران پرچمی پاک بی‌خبر بودند. آیا چنان بود که آنان می‌بایست بی‌خبر نگه‌داشته شوند، یا دستور رازداری در بیان کلی خود آنان را نیز در برمی‌گرفت و از جریان برکنار می‌داشت؟ در هر حال، آن روز در پادگان‌ها، با آن‌که پچیچه‌ای بود و رفت و آمدی بود، هربار که پرچمی‌ها از هم‌قطاران خلقی خود چیزی در این باره می‌پرسیدند، پاسخ روشنی نمی‌شنیدند. از این رو، در بی‌اطلاعی از خصلت انقلابی یا ضدانقلابی حرکتی که آغاز شده بود، نمی‌توانستند بی‌درنگ تصمیم بگیرند. با این همه، پس از آن‌که خبر نخستین درگیری‌ها محقق شد، آنان با همهٔ نیرو و توان خود به جریان پیوستند. و این کمک‌ارزنده‌ای به گسترش و پیشرفت قیام بود، زیرا مقاومت در برابر تیپ‌های چهار و پانزده زرهی شکل می‌گرفت و شدت می‌یافت. بزرگ‌ترین مایهٔ نگرانی هم‌لشکر گارد جمهوری بود و نیروی هوایی. اگر این دو واحد بزرگ و کارآمد فرصت می‌یافتند و به میدان گسیل می‌شدند، قیام را در خون غرقه می‌کردند. و پیداست که پس از آن چه روی می‌نمود: سرکوب خونین و کامل کادرهای نظامی و غیرنظامی حزب و حذف جنبش دموکراتیک تا سال‌های دراز از زندگی کشور. آیا امین خود چنین نیتی داشت؟ آنچه او در زمان خود در تضعیف حزب و کشتار کادرهای وفادار حزبی کرد می‌تواند چنین اتهامی را متوجه او کند.

پیوستن نیروی هوایی به قیام‌کنندگان کفهٔ سرنوشت را به سود آنان سنگین کرد. و این را باید نتیجهٔ هنرنمایی و نفوذ کلام ژنرال عبدالقادر دانست. او - اگر اشتباه نکنم - تازه از ماموریت خارج برگشته بود و پست رسمی فرماندهی نداشت. با این همه، پس از آغاز درگیری

و تیراندازی در شهر خود را به ستاد نیروی هوایی رساند و توانست افراد و افسران هوایی را به راه طرفداری از قیام بکشانند. آنگاه خود را با هلیکوپتر به فرودگاه نظامی رساند و هواپیماها را برای درهم شکستن مقاومت لشکر گارد به پرواز درآورد. جنگ تا فردای آن روز در پایتخت ادامه یافت، تا سرانجام لشکر گارد سرکوب و قیام پیروز شد. رهبران حزب بی درنگ به کشور بازگشتند و کارها را به ریاست نورمحمد تره‌کی در دست گرفتند.

با چنین تصویری ساده و متناسب از قیام هفتم اردیبهشت، دور از افسانه‌سازی و شاخ و برگ رنگین، و با سپاسی از صمیم جان، از میزبان خود جدا می‌شوم. پیروز باشید!

*

ساعت پنج بعد از ظهر قرار است به حضور صدراعظم جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان، ببرک کارمل، دبیرکل کمیته مرکزی حزب و رئیس شورای انقلابی پذیرفته شوم. آقای انور، که من در نیمه دوم اردیبهشت امسال در اجلاس هیئت رئیسه شورای جهانی صلح در بوداپست با وی آشنا شده‌ام و اکنون تازه دوسه روزی است که عنوان منشی مخصوص صدراعظم یافته است، پی من می‌آید و با ماشین سیاه رنگ رسمی مرا به اقامتگاه ایشان می‌برد.

به تالاری آراسته و پهناور، با سقف بلند برچند ستون چارگوش، راهنمایی می‌شوم. فرش‌های نفیس، از جمله یک دو تخته قالی ترکمنی ریزباف، برکف تالار گسترده و تابلوهایی بر دیوارها آویخته است. در سمت راست در ورودی، کمی در وسط، تجیری پت و پهن به بالای آدمی با نقش‌های هندی یا برمه‌ای بر لاک‌سیاه نهاده است که نمی‌دانم آنجا به چه کاری می‌آید. انور مرا تنها می‌گذارد و وقت به نشخوار آنچه در این روزها دیده و شنیده‌ام می‌گذرد. پس از بیست دقیقه‌ای می‌آید که برویم، با عذرخواهی از آن که گفت و گوی دیدار کنندگان هندی اندکی به درازا کشیده است.

به تالاری باز وسیع‌تر و آراسته‌تر راهنمایی می‌شوم. همین که از در به درون می‌روم، ببرک کارمل را ایستاده گوئی منتظر می‌بینم. برادروار، بی تکلف پیش می‌آید و با گشاده‌روئی دست مرا می‌فشارد و با من روبوسی می‌کند. به انتهای سمت راست تالار می‌رویم که میزی سرتاسری با ردیف صندلی‌ها از دوسو در آن نهاده است. در یک سر میز، روبروی هم می‌نشینیم.

انورهم ، دفترچه و خودنویس آماده کار ، درکنار رئیس دولت می نشیند .
من ، پس از سپاس‌گزاری از مهمان‌نوازی و محبتی که در این چند روزه
از همه برادران افغانی دیده‌ام ، و شادباش آن که کنفرانس سازمان
همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا در کابل با موفقیت چشم‌گیری پایان یافته
است ، به تحلیل مختصری از انقلاب ایران و ترکیب ناهمگون قدرت‌کنونی
پرداختم و بر لزوم شکیبائی و فراخ حوصلگی و پایداری در تفاهم و برخورد
دوستانه تاکید نمودم . منظورم بویژه آن بود که پرده سوء تفاهمی را که
ممکن است پاره‌ای موضع‌گیری‌های شخصی و گروهی یا اقدامات محدود
غیررسمی در برخی دوستان افغانی پدید آورد ، در حد توانائی خود و در
راستای خدمت به هردو انقلاب مردمی و ضدامپریالیستی کشورهای ما ، از
میان بردارم .

خوشبختانه ، ببرک کارمل بهتر از من برای این معنی آگاهی دارد . او
با صمیمیتی دلنشین از برادری دو ملت سخن می‌گوید و از توطئه بزرگ
امپریالیسم آمریکا یاد می‌کند که خطر آن متوجه سراسر منطقه است . آمریکا
برای ادامه غارتگری و جنگ‌افروزی خود و متحدانش در جهان سرمایه‌های
انحصاری ، می‌کوشد تا اراده مبارزه را در توده‌های بی‌پاخاسته درهم بشکند .
توطئه آمریکا از زمان داوود منطقه را در تارهای خود گرفته بوده است و
اکنون با وسعت و شدت بیشتری ادامه دارد .

ببرک کارمل ، در بیان پیوندهای دو ملت ، بدانجا می‌رسد که از
روزگار نوجوانی خود یاد می‌کند :

"من از هفده ، هیجده سالگی از راه نشریات حزب توده ایران با
مارکسیسم آشنا شدم و خود را شاگرد آن می‌دانم . در واقع ، شاخه
بخصوصی در حزب ما علایق دیرینه‌ای با حزب توده ایران دارد و در طول
سال‌ها خوراک تئوریکی و پرورش سیاسی خود را در کتاب‌ها و مجلات و
رساله‌های آن یافته است . حتی امروز نیز چنین است . افراد ما اگر از
تئوری چیزی می‌دانند ، اگر استراتژی و تاکتیک می‌فهمند ، اگر دست‌نوشتن
و زبان‌گویندگی سیاسی دارند ، از حزب توده ایران فرا گرفته‌اند."

شنیدن این سخنان ، به عنوان یک ایرانی ، نمی‌تواند مایه سرفرازی
من نباشد . اما آنچه باز بیشتر مرا به تحسین وامی‌دارد ، راستی و پاکدلی
مردی است که در مقام والای امروزه‌اش یاد دوستان پیشرو را با چنین
حق‌شناسی گرامی می‌دارد و من این دلبستگی و سپاسداری را ، نه تنها در
دبیرکل حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، بلکه تقریباً در همه کسانی که

در این روزها با ایشان گفت و شنودی داشته‌ام دیده‌ام . نخستین چیزی که می‌خواهند روزنامه‌ها و جزوه‌ها و کتاب‌های توده‌ای است . افسوس که چیزی از این همه با من نیست ، حتی چندجلدی از کارهای ناچیزخودم . این شرمساری برایم بس که به دیدار دوستان بادرست تهنی رفته‌ام .

ببرک کارمل ، باصدای بم آرمیده که طنین گرم و گوش نوازی دارد ، به مسائل کشور خود وفراز ونشیب انقلاب می‌پردازد :

" در زمان ظاهر و داوود ، به سبب اختلاف با پاکستان بر سر پشتوستان ، روابط دیرینه دوستی و همکاری با اتحاد شوروی گسترش یافت ، و این خود رشد اقتصادی و فرهنگی افغانستان را در پی داشت . راه‌ها ، کارخانه‌ها ، دانشگاه‌ها ساخته شد . زمینه عینی و ذهنی جنبش سازمان یافته زحمتکشان و روشنفکران فراهم آمد . حزب دموکراتیک خلق افغانستان تاسیس یافت و سرانجام قدرت را به دست گرفت . با این همه ، بافت فئودالی و بسیار عقب مانده ، محیط نمی‌توانست در حزب و فعالیت آن موثر نیفتد . حزب در بخشی از سازمان خود خیلی زود دچار انحراف شد . این انحراف ، پس از آن که حزب به قدرت رسید ، مصائب تلخی بار آورد . سیاست‌های نادرست و خائنانه بامصادره‌های بیجا و سخت‌گیری و کشتار ، با دامن زدن به اختلافات قومی و مذهبی ، با انقلابی‌نمائی تاحد تغییر رنگ پرچم کشور به سرخ ، مردم را از انقلاب نومید کرد و واداشت تا به کوه‌ها بروند و سلاح در دست بگیرند .

تره‌کی و امین هفت بار ارتش را تصفیه کردند ، رفقای حزبی را به زندان افکندند و کشتند ، به روحیه ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه در حزب میدان دادند . بویژه پس از انقلاب بهمن در ایران ، روش ضدایرانی در پیش گرفتند . اکنون رهبری حزب با عزمی راسخ به تصحیح این انحراف‌ها کمر بسته است و می‌کوشد تا از راه آموزش تئوریک برپایه حفظ وحدت حزب آن همه را از میان بردارد . ما تاکتیک درست را در این یافته‌ایم که در داخل و خارج مرزهای ماهرچه بیشتر بر شماره دوستان خود بیفزائیم و از شماره دشمنان بکاهیم . ما سیاست امام خمینی را در برابر آمریکا و امپریالیسم درست می‌دانیم و تاییدش می‌کنیم ."

سخنانی که از زبان رئیس دولت افغانستان می‌شنوم مایه دلگرمی و امیدواری بسیار است . کاش فرصتی دست می‌داد و رهبران دو کشور ، دور از پشیداورهای ذهنی ، باهم به گفت و گو می‌نشستند ، و برپایه منافع انقلاب و توده‌های مستضعف این گوشه بحران زده جهان ، به

تفاهمی که آن‌همه براستواری موقعیت‌شان در برابر دشمن مشترک خواهد افزود می‌رسیدند.

ببرک کارمل گفتاری آرام و مطمئن دارد. درپی پرده‌پوشی نیست. نه اینجا درتالار در بسته با من، و نه آن روز در برابر جمع چند هزار نفری "سلام‌خانه"، درس‌خوانی پایان کنفرانس سازمان همبستگی ملت‌های آفریقا و آسیا. او که در مقام امروزی‌اش، بسیج‌کننده نیروی سرکوفته محرومان افغانستان برای رهائی از ستم و درازدستی غارتگران است، می‌داند که راه به سوی استقلال و بازیافت گوهر والای انسانی کدام است و رفیق راه کیست. می‌گوید:

"در ششم جدی، سرنوشت افغانستان با سرنوشت اردوگاه صلح و سوسیالیسم گره خورد. اقدام به این کار جرات بزرگی طلب می‌کرد. اکنون آینده روشن است. افغانستان در مدار سوسیالیسم جهانی وارد شده است و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را از این مدار خارج کند." و بی‌درنگ، گوئی به دغدغه بازتاب رویدادهای افغانستان در ایران، می‌افزاید:

"ممکن است ششم جدی، با ارزیابی نادرست و احیانا مغرضانه‌ای که از آن می‌شود - و تبلیغات غرب هم به آن دامن می‌زنند، - کارنیروهای پیشرو را در عرصه انقلاب ایران تا اندازه‌ای دشوار کرده باشد. ولی منطق زندگی، منطق تاریخ، راه غلبه بر همه این دشواری‌ها را باز خواهد کرد."

و من که در گفت و شنود با برخی دوستان افغانی به دشواری کار رهبری حزب و دولت افغانستان در حفظ خط دوستی و مدارا با ایران پی برده‌ام و دیده‌ام که چه سان از موضع‌گیری‌های تند تعصب‌آمیز و کمک‌های پنهان و آشکاری که از آن سو به شورشیان و خرابکاران افغانی می‌شود دل‌آزرده‌اند، کمی به شوخی و کمی هم به جد می‌گویم:

"چاره چیست؟ برادری ملت‌های ماحکم می‌کند که در سختی‌ها گوشه‌ای از بارما بردوش شما و قسمتی از بار شما بردوش ما باشد."

ببرک کارمل، با همان لحن آرام و شمرده و پیوسته خود، به سخن ادامه می‌دهد:

"دشواری‌ها بر سر راه مان کم نیست. ولی یک چیز از هم اکنون روشن است. ما لحظات بحرانی را پشت سر گذاشته‌ایم. ارتجاع روز به روز بیشتر منزوی می‌شود. پاکستان در سیاست خدعه‌آمیزش در بن بست

افتاده، توطئه‌های امپریالیسم درکل با شکست روبروشده است. البته، هنوز در گوشه و کنار درگیری‌هایی هست. جنایتکاران مزدور مردم را می‌کشند، زن‌ها و گاه خانواده‌ها را به گروگان می‌برند، خانه‌ها و خرمن‌ها را، دبستان‌ها و بیمارستان‌ها را در روستاها آتش می‌زنند. اکثر این اوباشان از زمره آن دوازده هزار دزد و آدمکشانی هستند که تره‌کی و امین در ابتدای انقلاب از زندان آزاد کردند. و این‌ها هستند که امروز دم از حفظ اسلام می‌زنند. آنچه اینجا می‌گذرد جنگ اسلام و غیراسلام نیست. آنچه هست مبارزه طبقاتی است. دشمنان ما برای حفظ امتیازات ستمگرانه، برای ادامه بهره‌کشی و مفت‌خوری و غارتگری است که می‌جنگند. اگر امام خمینی، عمر یا علی‌علیه‌السلام را در شرایط حاضر به افغانستان بیاورند، این مرتجعان افغانی باز به نام اسلام با آن‌ها خواهند جنگید. حضور نیروهای محدود اتحاد شوروی بهانه است. گرچه مردم روزبه روز بهتر به چگونگی امرپی می‌برند. دربرخی نقاط، خود مردم با نان و شیر و میوه به پیشواز نیروهای شوروی می‌روند و از آن‌ها می‌خواهند که در دفع دسته‌های خرابکار به یاری‌شان بشتابند. هیاهوی تبلیغاتی آمریکا و متحدان غربی و چینی و پاکستانی‌اش صددرصد دروغ است. تازه، اگرهم بیست درصد آن درست باشد، طبیعی است. هر انقلابی نابه‌سامانی‌هایی باخود دارد که رفع می‌شود. عمده پذیرش و پشتیبانی توده‌هاست از انقلاب و شرکت فعال‌شان در آن. در این راه، هر روزمان بهتر از روز پیش است."

آنچه رئیس دولت و دبیرکل حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌گوید، همان است که پس از دیده‌ها و شنیده‌های این چند روزه می‌توانم انتظار داشته باشم. همه نشان از حرکتی درست و اراده‌ای استوار در حفظ و گسترش انقلاب دارد و سرشار از امیدواری و اطمینان واقع بینانه است. وقت می‌گذرد. با آرزوی پیروزی برادران افغانی در پیکار سختی که امپریالیسم جهانی، ارتجاع منطقه و حکومت پکن برایشان تحمیل کرده‌اند، اجازه می‌خواهم تا به دیدارم پایان دهم. ببرک کارمل برمی‌خیزد، و همچنان که بار دیگر از اهمیت انقلاب ضد امپریالیستی ایران یاد می‌کند و به مردم و نیروهای انقلابی ایران درود می‌فرستد، با من تا آستانه در تالار می‌آید. سرخم می‌کنم و دست‌پیش می‌برم. با محبتی برادرانه دستم را می‌فشارد و روبوسی می‌کند. بیرون می‌آیم. پس از گردشی سواره در شهر و نیم‌ساعتی هم پیاده روی در بازار و

خیابان، در میان انبوه رهگذران و فروشندگان دوره‌گرد و مردمی که از سر حوصله به این دکان و آن تیمچه سرمی‌کشند، از قیمت پارچه و کفش و میوه و سبزی می‌پرسند و تنه‌زنان درهم می‌لولند و بسا هم یک ریسه بچه‌قد و نیم‌قد به دنبال دارند، به اطاق خود در اقامتگاه برمی‌گردم. در شگفتم. مگر این مردم آن خبرهای آشوب و اعتصاب و ویرانی و کشتار را که رادیوهای اروپایی و آمریکایی - و چقدر شرمنده‌ام ایرانی - هر روزه پخش می‌کنند نمی‌شنوند؟ هیچ نگرانی و سراسیمگی در ایشان نمی‌بینم. هیچ ترسی نشان نمی‌دهند. آخر بیهوده سخن به این درازی هم نباید باشد... ولی، چرا. رفتار بی‌دغدغه این مردم دلیل آن است که این سخنان دور و دراز رادیوها به راستی بیهوده است. مردم افغان در انقلاب خود جایگیر شده‌اند.

شام، با انور و یکی دودوست دیگر، به سادگی و پاکیزگی هر شبه خورده می‌شود. به باغ می‌رویم. هوای شب کابل لطیف و سبک است، نه چندان گرم. برخلاف روز که گرما زود به چهل درجه و بالاتر صعود می‌کند و تا چهار و پنج بعد از ظهر گوئی ثابت می‌ماند. خوشبختانه، هوا در روز ساکن نیست. باد سبکی از کوهسار نزدیک می‌وزد و گرما را تحمل پذیر می‌کند.

در خیابان‌های باغ که چراغ‌ها جابه جاروشنش می‌دارد و ماه نیز فروغ ناتمامی بر آن می‌پاشد، قدم می‌زنیم. من گوش به سخنان انور دارم که صمیمی و خوشایند است. خوشبینی پر رنگی که در گفتار اوست، بی‌شک به خود بسته و ساختگی نیست. همراه تصویر دشواری‌ها و حوادث دردآور، ایمان او و آرزوی قلبی اوست که در بیان می‌آید:

"الان تنها در یک ایالت است که نگرانی عمده‌ای هست: بغلان، در شمال کشور، نزدیک طخارستان و بدخشان. زیر فشار نیروهای ما گروه‌های شورشی و خرابکار از همه‌طرف و از راه‌های کوهستانی به آنجا روی آورده‌اند. و این، با همه تلفاتی که مردم و رفقای حزبی در آنجا خواهند داد، باز نفعی در بر ندارد. امکان می‌دهد که بتدریج شورشیان از هر طرف به محاصره بیفتند و کارشان یکسره بشود، همان‌طور که تا اندازه‌ای درکنار و بدخشان شده است."

انور، با رخسار پر و سبیل پهن و چشمان خندان و مهربانش از پس شیشه‌های عینک یک‌دم مکث می‌کند. گوئی با خود در کلنجار است. نباید از راستی بگذرم:

" البته، هنوز تا یکسره شدن کامل کار راه دوری هست. مثلاً، در همین چندکیلومتری کابل، در دامنه کوهستان، جای سرسبز خوش آب و هوایی است به نام پغمان که بیلاق اینجا به شمار می‌رود. دوسال بود که به علت ناامنی مردم به آنجا نمی‌رفتند. ولی امسال باردیگر مردم برای گردش و تماشا به پغمان روی آوردند. خود من هم با این دوست‌مان صدیقی و خانواده‌ها مان، یک روز رفتیم. همه چیز خوب و خوش گذشت. با این همه، دوهفته پیش، یک دسته چند نفری از اشرار به آنجا تاخت بردند و یک نفر را کشتند، یکی دیگر را هم با خود بردند و کمی دورتر از پدر آوردند. البته، تار و مار شدند و حالا مردم باز به پغمان می‌روند ولی ترس از حمله ضدانقلاب هست."

از انور درباره بقایای اختلاف درونی حزب می‌پرسم. زبانش به گفتن نمی‌گردد، ولی برخورد فشار می‌آورد:

" ببینید، در حزب ما شاید از همان آغاز تاسیس اختلاف بوده است: اختلاف در فهم و انطباق تئوری، اختلاف در برآورد نیروها، اختلاف بر سر مراحل انقلاب، و از همه بدتر کشمکش بر سر رهبری و مقام. دیدیم که، پس از انقلاب ثور، کار این اختلاف به چه فجایی کشید. ولی، هر چه بود، دیگر گذشت. گناهکار اصلی و چند خیانت‌پیشه دیگر از دارودسته او به سزای خود رسیدند. نمی‌گویم کار تمام شد. نه. باید هشیار و مراقب بود. ولی نباید به کینه کشی میدان داد. باید راه بازگشت را به روی کسانی که به خطا رفته‌اند باز گذاشت. وحدت، امروزه وحدت حزب، مثل هوایی که نفس می‌کشیم ضرورت دارد."

— " و این رهنمود وحدت درست به اجرا درمی‌آید؟ "

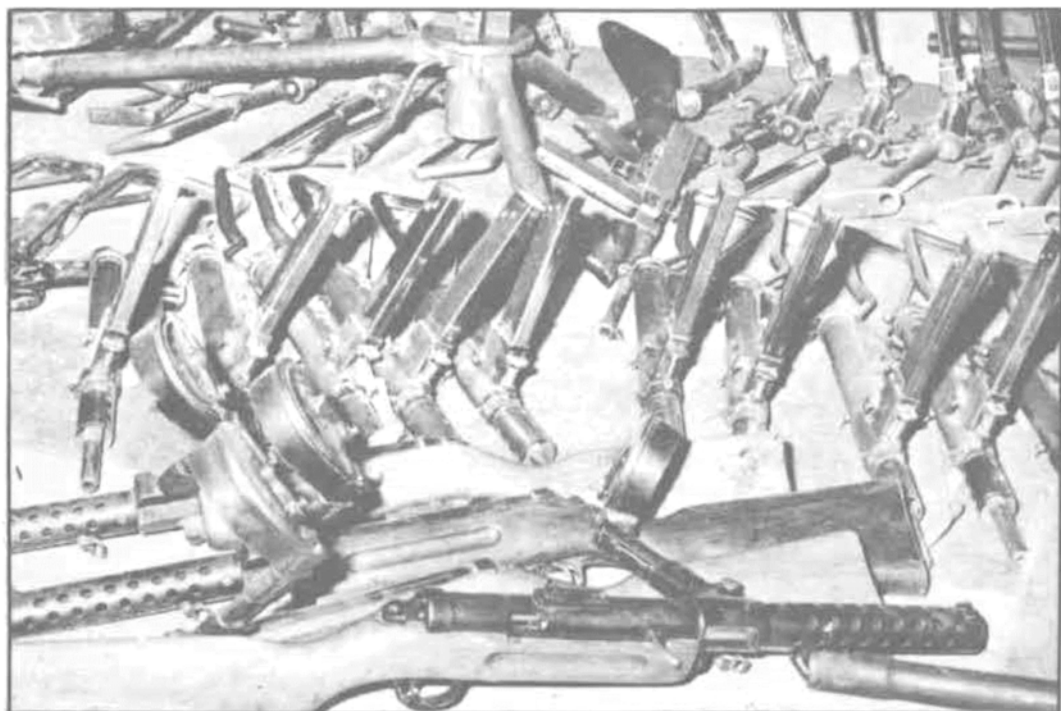
— " روی هم رفته، بله. ولی نمی‌توان گفت همه چیز آن‌طور هست که باید باشد. بخشی از رفقای که در خط تره‌کی و امین بوده‌اند، با تندرستی‌هایی که کرده‌اند و فشار و ستمی که روا داشته‌اند، مورد اعتراض مردم‌اند و زیرپاشان را خالی می‌بینند. اطمینان ندارند. به همین سبب، شعار وحدت را باور نمی‌کنند و خودشان را جدا می‌گیرند. گاه هم دست به کارشکنی می‌زنند."

— " و شما چه می‌کنید؟ "

— " تا جایی که بتوانیم، چشم‌پوشی می‌کنیم، بزای حفظ وحدت."

— " صبر و تحمل‌تان باید زیاد باشد."

— " هست. چاره‌ای نداریم."



سلاح های به دست آمده از شورشیان



گوشه ای از سلاح های به دست آمده از شورشیان

سه‌شنبه دهم‌تیر

یک‌ساعت و اندی پیش ازظهر، دوتن ازفعالان "سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان" به دیدنم می‌آیند: علی‌آصف و نسیم‌جویا. هردو از گروه کوچک جوانانی‌بوده‌اند که مبارزه با امین و دارودسته‌اش او را در شرایط پرخطر پنهانی سازمان داده وپیش برده‌اند. هردومیانه بالا و باریک، گندمگون و شایدهم سیاه چرده، و دربرخورشان بسیار ساده و فروتن‌اند. گمان نمی‌کنم ازبیست و چهارپنج سال بیشتر داشته‌باشند. از آن میان، نسیم بسیار تکیده می‌نماید، با چیزی از تشنج عصبی که می‌کوشد تا برآن مهارزند. در گفتارش، نوعی تردید، یا بهتر، بگویم، خویشتن داری و شرم زدگی می‌بینم. و این برایم خوب‌آشناست. خود من، تا چندسالی پس ازشهریور بیست، چنین بوده‌ام. پذیرفتن نارسائی‌های تن‌شکننده درعین جوانی دشوار است، خاصه برای کسانی که توش و توان و جنب و جوش سرشاری درخود سراغ داشته‌اند.

از زندان می‌گوید:

"پس از هفده‌روز شکنجه، حالتی به من دست داد. صداهایی می‌شنیدم. گویی که نزدیکترین دوستانم را پشت در سلول آورده‌اند و او هر چه را که از من می‌داند، یا من از او می‌دانم، یک یک می‌گوید و نشانی می‌دهد. همان صدای آشنا، همان واژه‌ها و اصطلاحاتی که او به کار می‌برد، همان جاها که با یک‌دیگر تماس می‌گرفتیم. ولی، عجب آن که شکنجه‌دهنده و اقرارگیرنده هیچ دم نمی‌زد. گویی نبود. و این‌صداها یک باره قطع می‌شد. بار دیگر در راهرو بند همهمه و رفت و آمد عادی درمی‌گرفت. و من گویی از خواب ناتمامی پریده گیج و منگ بودم. خسته و در هم شکسته، خودم را از پشت در سلول به کنجی می‌انداختم. به خودم می‌گفتم:

"دیگر تمام شد. آنها همه چیز را می‌دانند. انکار من چه فایده‌ای دارد؟"

ولی انکار کسی در ذهنم به من نهیب می‌زد:

"هیچ می‌فهمی چه می‌گویی؟ دیوانه شده‌ای ..."

و چه دلهره‌ای، وقتی که برای اول بار شخص احتمال دیوانه‌بودن درباره‌اش خود می‌دهد!

دلهره‌های دیگری هم بود. ما، به قرینه‌های بسیار امین و دار و دسته‌اش را خائن به سوسیالیسم می‌دانستیم. همین‌هم‌انگیزه، مبارزه، پنهانی‌ما بود و یقین داشتیم که این مبارزه نمی‌تواند مورد تایید نیروهای پیشرو نباشد. اما ساعت پنج و نیم بعد از ظهر که گفتار رادیوی اتحاد شوروی را به زبان دری می‌شنیدیم، می‌دیدیم که پیروزی‌های حکومت خلقی افغانستان را برمی‌شمارد و خرابکاران ضدانقلابی را، که گویا ما هم از آن جمله بودیم می‌کوبد، و قلبان فشرده می‌شد. این همه، شاید مو به مو همان بود که تبلیغات امین به خورد مردم جهان می‌داد. زندانبانان همان که بارها قضاوت ما را درباره، امین و دستگاهش شنیده بودند، با شتاب می‌آمدند و پیش ما سینه سپر می‌کردند:

"می‌بینید، احمق‌های بدبخت! تاییدمان می‌کنند. شما دیگر چه می‌گویید؟"

و چه می‌توانستیم بگوییم؟ جز آنکه هشیار و بردبارند و درکار دیگران دخالت نمی‌کنند. درباره، حکومت‌های مستقری هم که، با وجود روابط رسمی و داد و ستد بازرگانی می‌دانند ضد مردمی و سرسپرده، دشمن‌اند، تا زمانی که نیروی کارآمد انقلابی از داخل سربرنیارد و توده‌ها به آن نپیوندند به دشمنی نظر نمی‌دهند و بیهوده درگیر نمی‌شوند. گره کار هر ملتی را خود آن ملت باید باز کند.

اما این گفته‌های پیش کسانی که گوش و چشمان را غرض بسته است، جز دلخوشکنک بیمزه‌ای نمی‌توانست باشد.

چه دشوار است از خود سخن گفتن و خود را به نمایش گذاشتن! دوستان جوانم، چنان که زود پی می‌برم، به هربهانه‌ای رشته، سخن را به زمینه، کلی کار جوانان در آن روزهای وحشت می‌کشاند و از شیوه‌هایی که در مبارزه با دستگاه امین به کار می‌رفته است یاد می‌کنند. سنگینی بار فعالیت بردوش نوجوانان دبیرستان‌ها بود. کار ارتباط را زنان برعهده داشتند که در چادری خود آزادانه رفت و آمد می‌کردند. چه بسیار مردمان ساده که بی‌چندان پرس و جو، همین قدر به اعتبار خویشاوندی دور با یکی از رزمندگان جوان چندتنی را در خانه، خود پناه می‌دادند و چه بسیار کودک و پیرزن که بی‌آنکه خود بدانند پیغام‌های رمز را از این گوشه، شهر به گوشه، دیگر می‌رساندند. زندگی مخفی بیشتر به صورت یک خانواده، کامل بود: یک خانه، اجاره‌ای، یک زن و یک مرد با یک پیرزن که مادر این یا آن خوانده می‌شد. و رفت و آمد عادی، با بسته، نان و میوه و

سبزی. و گاه نیز، یک بچه چند ماهه دریغل مادر یا مادر بزرگ. آنچه من از این دوجوان می‌شنوم، درفاصله سه تا چهار ونیم بعد از ظهر در محل سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان از زبان دبیر آن، برهان غیاشی، شرح و بسط بیشتری می‌یابد.

برهان را من چند روز پیش در اجتماع پلی‌تکنیک کابل دیده‌ام. میانه بالا است و لاغر، در حدود سی، با چهره‌ای روشن و خوش‌ترکیب، بینی راست، چانه باریک، موها پرشکنج، با تارهای سفیدی که از هم‌اکنون به فراوانی در آن دیده می‌شود. پیراهن سفید آستین کوتاه، شلوار بلند کار کرده، یک ساعت مچی.

در اطاق بزرگ ساده‌ای که پنجره‌هایش به باغچه باز می‌شود و با میزها و صندلی‌ها، و قفسه‌هایش بیشتر محل کار است تا پذیرایی، چند قدمی به پیشواز می‌آید. برخوردی رسمی، شاید هم خشک. دوجوان دیگر از کادرهای بالای سازمان در آنجا هستند و اعلامیه یا گزارشی تدوین می‌کنند. کار گویا به همواری پیش نمی‌رود. درحالی که مادر دوسوی میز نشسته‌ایم و برهان درگیرودار آغاز سخن به رسمی‌ترین شکل آن است، می‌آیند و چیزی می‌پرسند و جواب می‌گیرند، و این کار یک دو بار تکرار می‌شود. سرانجام - شاید به یک اشاره - اتاق را ترک می‌کنند و برهان فرصت می‌یابد تا با زبانی که به شیرینی می‌گیرد رشته بریده سخن را درباره جوانان عزیز افغان و مبارزات‌شان به هم گره بزند.

کار به دوازده سیزده سال پیش برمی‌گردد. اتحادیه‌های دانشجویان و دانش‌آموزان در سال‌های ۴۵ و ۴۶ تشکیل شد، و از پیوند این اتحادیه‌ها بود که در سال ۱۳۵۴ سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان پدید آمد.

سازمان، با فعالیت گسترده خود و نفوذی که در میان جوانان به دست آورد، بسیار زود به صورت اهرم عمده‌ای در جنبش دموکراتیک خلق افغانستان درآمد. سازمان همچنین با تلاش صادقانه خود توانست از اعتماد بزرگ حزب برخوردار شود، تا جایی که در برخی موارد ارتباط میان اعضای رهبری داخلی حزب به وسیله جوانانی صورت می‌گرفت که هنوز عضو حزب نبودند.

در آستانه انقلاب شور، وقتی که شاخه‌های پرچم و خلق باردیگر به هم پیوستند و حزب دموکراتیک خلق افغانستان وحدت خود را بازیافت، جوانان خلقی و پرچمی - که غالباً هم در یک دبیرستان یا یک دانشکده بودند - با هم درآمد می‌ختند. به خانه‌های هم رفتند و، ضمن کار، درهمه

احوال زندگی و حلقه‌آشنایان یکدیگرمطاع شدند. یک هفته پس از پیروزی شورهم پرسشنامه‌های مفصلی پخش و به دست افراد دادند تا مشخصات دقیق خود را درآن بنویسند و این تدبیری بود تا امین ودارو دسته‌اش فعالان ما را بشناسند و یک یک نشان کنند.

چندماهی پس از آن، هنگامی که رهبران پرچمی به بهانه‌های مختلف از مسئولیت‌ها برکنار و روانه تبعید شدند امین فرصت را مغتنم شمرد و باجلب موافقت تره‌کی دست به تصفیه وسیعی درحزب ودرسازمان جوانان زد. از این راه، فعالان بسیاری به تهمت آنکه اشراف‌زاده یا از خانواده‌های ضدانقلابی هستند کنار زده شدند. گفتنی آن که هیئت نمایندگی جوانان افغانستان درفستیوال هاوانا درست درحجوبه جشنها تلگرام برکناری ازسمت‌های خویش را دریافت کردند.

به تدریج که برهان درگفتار خود پیش می‌رود، با پرسش‌هایی که گاه به گاه می‌کنم و با آشنایی‌هایی که به برکت دانسته‌های این چند روزه‌ام از زیر وبم حوادث و قهرمانان مثبت و منفی آن می‌دهم، گویی یخی که درآغاز بوده است آب می‌شود. تصور دردرسری حاصل یک دیدار تشریفاتی از میان می‌رود. آنچه اکنون می‌بینم، شگفتگی است و شور و صمیمیت.

" درزمان امین، نام سازمان ما به سازمان خلقی جوانان افغانستان بدل شد و امین، که می‌خواست آن را به تمامی درچنگ خود داشته باشد، پسرش عبدالرحمن را معاون دبیر و درحقیقت همه‌کاره سازمان کرد. امین، باهمه نیرو و امکانات مخرب خود کوشید تا جوانان را به بیراهه هرزگی، خبرچینی و جاسوسی، زورگویی و مقام‌پرستی بیندازد. درخانه‌ها یا در کاباره‌های اختصاصی دختران و پسران به آهنگ جاز آمریکایی به رقص و میخواری می‌پرداختند. اعضای کمیسیون روابط بین‌المللی سازمان خلقی جوانان که با خارجی‌ها درتماس بودند، در گردش‌ها و بازدیدها و درکار گرفتن و دادن هدیه‌ها، به قاچاق ارز و سنگ‌های قیمتی و مخدرات کشانده می‌شدند. فضای آلوده‌ای که بر سازمان حکمفرما شده بود سستی روحیه جوانان را درپی داشت ودرمیان مردم ضربه بزرگی به شهرت انقلابی سازمان وارد کرد. انقلاب از این راه هم بدنام می‌شد. دیگر تحمل‌جایز نبود. مبارزه مخفی شکل گرفت. درشرایطی بسیار پرخطر. زیرا دشمن مشخصات یکایک ما را دراختیار داشت. جوانان خلقی که دراین مدت با ما دمخور شده بودند دوستان و

خویشاوندان ما را می‌شناختند و به آسانی می‌توانستند حدس بزنند که ما احتمالاً کجا و نزد چه کسانی مخفی خواهیم شد. به همین سبب ما تلفات بسیاری از زندانی و کشته دادیم. تنها شماره شهیدان جوانی که تاکنون به نام و نشان شناخته شده‌اند از شصت تن درمی‌گذرد، و از آن جمله، یک عضو رهبری سازمان.

جوانان درکار تدارک ششم‌جدی و درخود این قیام سهم بزرگی داشتند. آنها، با ایجاد شبکه مطمئن ارتباطات و مخفیگاه‌ها، شرایطی فراهم آوردند که برخی از رهبران حزب توانستند به کشور بازگردند. از آن جمله، عبدالوکیل-برادرخان ثریا-که اکنون وزیر دارایی است. درششم‌جدی و روزهای پس از آن، جوانان مسلح دوشادوش برادران ارشد خود نقاط مهم شهر را به تصرف درآوردند و مقاومت‌های موضعی را ازسرا راه قیام برداشتند.

برق غروری درچشم‌ان برهان می‌درخشد. با لبخندی خویشن‌دار، یک دم خاموش می‌ماند. و اینک با لحنش شمرده و جدی به تشریح ارگان‌ها و مسئولیت‌ها در سازمان می‌پردازد: "پس از پیروزی ششم‌جدی، بزرگ‌ترین وظیفه ما تامین وحدت مجدد تشکیلات بود. هیئت اجرایی سازمان ازسوی دبیرخانه کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان منصوب شد و آغاز به کارکرد. دبیرخانه کمیته مرکزی سازمان جوانان با یک دبیراوم و چهار دبیرتشکیل شد. تاکنون در شانزده ولایت از بیست و شش ولایت افغانستان کمیته‌های ولایتی و شهری و غیرآن بوجود آمده است و ماسرگرم گسترش این کمیته‌ها در دیگر جاها هستیم.

هفته آینده درکابل سمینار دبیران کمیته‌های ولایات و معاونان‌شان برگزار می‌شود. برنامه کار این سمینار تدوین طرح اساسنامه سازمان است برای تقدیم به کنفرانس سراسری که تا سه ماه دیگر تشکیل خواهد شد. همچنین درآینده نزدیک ما اقدام به صدورکارت عضویت خواهیم کرد."

می‌پرسم: "به منظور تصفیه؟"

می‌گوید: "بله. با آنچه در زمان امین بر سازمان گذشت، چاره‌ای نیست."

و با آرامشی جدی به سخن ادامه می‌دهد:

"تاکنون، کمیسیون آموزش سیاسی و توده‌ای برنامه کار خود را در میان جوانان تنظیم کرده است. این یکی از فوری‌ترین وظایف سازمان

ماست. اگر درچندماهه، گذشته دشمن توانست بخشی از جوانان را فریب دهد و آنها را وادار به تظاهرات ضددولتی کند، باید نتیجه گرفت که کار تبلیغاتی و تربیت تئوریکی می‌لنگیده است و باید هرچه زودتر به آن پرداخت. از این که بگذریم، فعالیت سازمان جوانان شامل بخش‌های هنری، ورزش، تبلیغات شفاهی، چاپ و پخش پوستر و اوراق تبلیغاتی و غیره می‌باشد. جلسات بحث و سخنرانی هم مرتباً داریم."

وقت می‌گذرد. یک دوبار جوانی می‌آید و آهسته چیزی درگوش برهان زمزمه می‌کند و جواب می‌گیرد. می‌ترسم ادامه، گفت وگویی ما تشویشی هرچند کوچک درکار این کندوی فعال جوانان پدید آورد. با سپاسگزاری برمی‌خیزم. می‌زانم نیز برخاسته است. حس می‌کنم که اکنون خود را به تمامی نزدیک می‌داند. به گرمی دست مرا می‌فشارد و برای سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران پیام‌دوستی می‌فرستد و مانند دیگر دوستان افغانی مرا واسطه قرار می‌دهد تا بگویم که هر قدر که بتوان مطبوعات و کتاب و رساله، سیاسی برایشان فرستاده شود. می‌گویم: "سخت احتیاج داریم" و یک یک نام می‌برد.

افسوس! این قفل ده‌منی که به کام دشمنان بردروازه، خانه، برادر زده‌اند، وقت آن نیست که باز شود؟ ساعت پنج بعدازظهر.

باجمعی از شاعران و نویسندگان افغانی در اداره، رادیو تلویزیون ملاقات دارم.

اتاقی در طبقه دوم، بی‌هیچ زیب و زیور. میزی تقریباً سرتاسری و ده دوازده صندلی. همین. و البته دیوارهای سفید. می‌نشینم. دوستان می‌آیند. ابتدا پنج شش تن. و به تدریج چنان است که اطاق پرمی‌شود واز گوشه و کنار صندلی می‌آورند. پس از خوشامدها، از من خواسته می‌شود که درباره، کانون نویسندگان و داستان تشکیل "شورای نویسندگان و هنرمندان ایران" برایشان بگویم. پیداست که خبردارند و شرح و تفصیل می‌خواهند. تا جایی که تنگی وقت اجازه می‌دهد، می‌گویم. و می‌گویم که انقلاب درپویایی خود خواه ناخواه خط جداکننده‌ای میان اهل قلم ایران پدید آورد. گذشته از اختلاف درخاستگاه طبقاتی اندیشه و مرام، آنان که از انقلاب یله‌گردی ذهن فردگرایی خود را می‌خواهند ناچار می‌بایست رودر روی کسانی قرارگیرند که انقلاب را از دیدگاه استقلال کشور و رهایی زحمتکشان و محرومان می‌بینند. و چنین بود که در درون کانون ائتلاف

ناهمگنی از همه افراد و گروه‌هایی به وجود آمد که در دشمنی با انقلاب اسلامی مستضعفان وجه اشتراکی میان خود می‌یافتند و به همین سبب - و البته به بهانه‌های دیگر نیز - ما را می‌کوبیدند. تا کار به اخراج ما چندتن: کسرایی و سایه و تنکابنی و برومند و خود من از کانون انجامید...

چهارشنبه یازدهم تیر

دیشب، شش ساعتی خواب آسوده. غلت و واغلتی کوتاه، و برمی‌خیزم، به یک جست. هنوز چیزی از چابکی کودکی در این پیرمرد هست. به شستشوی صبحانه می‌پردازم، و ریشی که می‌تراشم. چاشت امروز همان است که هر روز بود: شیرو چای سبز و نان و پنیر. سپاس. جامه‌دانم آماده است. پس از یک هفته گردش و دیدار و گفت و گو امروز کابل و دوستان مهربان افغانی‌ام را ترک می‌کنم. به اتفاق مهماندارم جوان عزیز و کارآمد، راهی فرودگاه می‌شوم. در دوسوی جاده، همان تلاش آهسته و رفت و آمد آرام مردم و چارپا. و آفتاب که از میان درختان نیزه می‌کشد، و دهقانان که گندم‌زار خود را درو می‌کنند. منظره‌ای رنگارنگ و آرمیده.

به فرودگاه می‌رسیم. هنوز ساعتی تا پرواز مانده است. به اتاق انتظار راهنمایی می‌شوم. آقای محمود بریالی و چندتن دیگر آنجا هستند، به انتظار مهمانانی که می‌آیند. همچنین برای خداحافظی. اینک وقت بدرود. روبوسی با یک یک عزیزان و آرزوی پیروزی انقلاب و شکست نزدیک امپریالیسم آمریکا.

یک ربع گذشته از ظهر، هواپیمابه پرواز درمی‌آید. باز من و همان راه دور و درازی که در آمدن به کابل پیموده‌ام و در دل، گله از آن که چرا به جای دوساعت پرواز باید بیش از دوشانه‌روز در راه باشم. و نیز نگرانی از آن که جدایی میان دو انقلاب موازی در دو کشور برادر تاجه حد هر دو را آسیب‌پذیر می‌سازد...



